

اخلاق جلالی

نوشته

جلال الدین دوانی

به تصحیح

عبدالله مسعودی آرانی



انتشارات اطلاعات

تهران ۱۳۹۳

سرشناسه:	دوانی، محمد بن اسعد، ۸۳۰-۹۹۰ ق
عنوان و نام پدیدآور:	اخلاق جلالی / نوشته جلال الدین دوانی؛ به تصحیح عبدالله مسعودی آرائی
مشخصات نشر:	تهران: اطلاعات، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری:	۴۰۳ ص.؛ مصور، جدول
شابک:	978-964-423-898-7
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
یادداشت:	چاپ دوم ۱۳۹۳ (فیبا)
یادداشت:	واژه نامه
یادداشت:	کتابنامه
یادداشت:	نمایه
موضوع:	اخلاق - متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع:	اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع:	نثر فارسی - قرن ۹ ق
شناسه افزوده:	مسعودی آرائی، عبدالله، مصحح
شناسه افزوده:	مؤسسه اطلاعات
رده بندی کنگره:	۱۳۹۱ ۹۳ د ۲ ف / BJ ۱۱۸۵
رده بندی دیویی:	۱۷۰/۸
شماره کتابشناسی ملی:	۲۹۱۸۷۷۶



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۲۹۹۵۳۱۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۵-۶
 فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، رویروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۳۸۶
 فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، رویروی دانشگاه تهران، تلفن ۶۶۴۶۰۷۳۲

اخلاق جلالی

لوحته جلال الدین دوانی به تصحیح عبدالله مسعودی آرائی

ویراستار: آسانه فارونی
 حروف نگار: علیرضا مصلحتی
 صفحه آرا: رحیم رضایی
 طراح جلد: رضا گنجی
 حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات
 چاپ اول: ۱۳۹۱
 چاپ دوم: ۱۳۹۳
 شمارگان: ۱۰۵۰ نسخه

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

شابک: ۷-۸۹۸-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-898-7

Printed in Iran همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۹.....	مقدمه مصحح.....
۴۷.....	آغاز کتاب با حمد و نیایش الهی و نعت پیامبر (ص) و ستایش حسن بیگ بهادر خان و فرزندش.....
	لامع اول: در تهذیب اخلاق
۷۵.....	لمعه اول: در حصر مکارم اخلاق.....
۸۱.....	لمعه دوم: فضایل چهارگانه حکمت، شجاعت، عفت و عدالت.....
۸۳.....	لمعه سوم: در بیان انواعی که در تحت هر یک از اجناس فضایل چهارگانه اند.....
۹۳.....	تنویر.....
۹۴.....	لمعه چهارم: ذکر صفاتی که همانند فضایل و نه از جنس آنها هستند.....
۱۰۱.....	لمعه پنجم: اجناس رذایل.....
۱۰۶.....	لمعه ششم: در بیان شرف عدالت.....
۱۰۸.....	تبصره.....
۱۱۵.....	تبصره: تتمیم هذه اللّٰمعه.....
۱۱۷.....	حکایت.....
۱۲۱.....	تنویر.....
۱۲۳.....	لمعه هفتم: در اقسام عدالت.....
۱۲۶.....	تنویر.....

۱۲۸.....	لمعه هشتم: در ترتیب اکتساب فضایل
۱۳۲.....	لمعه نهم: در حفظ صحت نفس
۱۴۰.....	لمعه دهم: در معالجات امراض نفسانی
۱۴۲.....	علاج حیرت
۱۴۳.....	علاج جهل بسیط
۱۴۵.....	علاج جهل مرکب
۱۴۶.....	علاج غضب و بیان اسباب ده گانه آن
۱۵۷.....	علاج بددلی
۱۵۹.....	علاج خوف
۱۶۰.....	علاج خوف مرگ
۱۶۵.....	علاج افراط شهوت
۱۷۱.....	علاج حزن
۱۷۴.....	علاج حسد

لامع دوم: در تدبیر منزل

۱۷۹.....	لمعه اول: در سبب احتیاج به منزل
۱۸۲.....	لمعه دوم: در سیاست اقوات و اموال
۱۸۸.....	لمعه سوم: در سیاست اهل
۱۹۴.....	لمعه چهارم: در سیاست اولاد
۲۰۰.....	آداب سخن گفتن
۲۰۲.....	آداب حرکت و سکون
۲۰۴.....	آداب طعام خوردن
۲۰۶.....	لمعه پنجم: در رعایت حقوق پدران و مادران
۲۰۹.....	لمعه ششم: در سیاست خدم

لامع سوم: در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی

۲۱۷.....	لمعه اول: در احتیاج انسان به تمدن
۲۲۵.....	لمعه دوم: در فضیلت محبت
۲۴۳.....	لمعه سوم: در اقسام مدینه

۲۵۰	لمعه چهارم: در سیاست ملک و آداب ملوک
۲۷۵	لمعه پنجم: در آداب خدمت و رسوم مقرّبان سلاطین و ارباب دولت
۲۸۱	لمعه ششم: در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصداقا
۲۸۷	لمعه هفتم: در آداب معاشرت با طبقات ناس
۲۹۳	مغرب در بعضی لواحق
۲۹۴	سمت اول در وصایای افلاطون
۲۹۶	سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس

پیوست

۳۰۹	حواشی و تعلیقات
۳۴۲	آیات کریمه
۳۴۵	احادیث
۳۴۸	جمله‌ها و عبارات‌های عربی
۳۵۳	ابیات فارسی
۳۵۷	ابیات عربی
۳۵۹	نمایه

مقدمه مصحح

مولانا جلال الدین محمد، فرزند ارشد سعدالدین اسعد صدیقی دوانی (۸۳۰ - ۹۰۸ ق) از اجله علمای ایران و از اعظم حکمای قرن نهم و بلندپایه ترین حکیم در پایان دوره تیموری (مدرس طهرانی ۴۱، نفیسی ۲۶۵/۱، حکمت ۶۴۷ مدرس تبریزی ۲/۲۳۳، همانی ۲۷۳، صفا ۱/۹۹) است.

الف) بدایت حال و کار

جلال الدین در سال ۸۳۰ ق در قصبه دوان - به تخفیف واو - (نک علی دوانی ص ۴۷ - ۴۸) واقع در ده کیلومتری شمال کازرون به دنیا آمد. خاندان او به دین و دانش انتساب داشتند. پدرش مولانا سعدالدین اسعد به علو نسب و فضیلت آراسته و عهده دار حل و فصل قضایای شرعی مردم دوان بود. وی نزد همگان احترام و اعتبار بسیار داشت؛ چنان که پس از حیات نیز از وی با القاب و عناوینی چون مولانا اعظم، سید مغفور، مولانا سعدالدین محدث کازرونی یاد می شد و با بزرگان و امیرانی مانند امیر مبارزالدین محمد مصاحبت و ملازمت داشت. سلسله نسب او به محمد بن ابی بکر می رسید. محمد از تربیت یافتگان مولای متقیان و فرزند ابی بکر نخستین خلیفه بود و بدین مناسبت این خاندان ملقب به صدیقی و نزد شیعه و سنی محترم بودند. جلال الدین مقدمات علوم را در زادگاه خود، نزد پدر آموخت و برای نیل

به مراتب بلند علمی و تکمیل آموخته‌های خود راهی شیراز شد (قاضی شوشتری ۲۲۱/۲، غنی ۱۴۰/۱، براون ۶۵۱، مصاحب ۹۹۹/۱، نوربخش ۲۰۷، نوایی ۴۴۸).

ب) اقامت در شیراز

حوزه فلسفی شیراز، از دیرباز مربع عالمان و موطن حکیمان نامداری مانند قاضی بیضاوی، قطب‌الدین شیرازی، قاضی عضدالدین ایجی، میر سید شریف جرجانی، صدرالدین دشتکی، قاضی کمال‌الدین میبدی و نظایر آنان بود. دوانی در سالهای جوانی برای ادامه تحصیل بدانجا شتافت. تبعات مضایق غربت و عوایق فقر و نداشتن مکنت را به شوق کسب علم و کمال تحمل کرد. گفته‌اند پسا وقت‌ها که قدرت تهیه روغن برای چراغ خود نداشت و ناگزیر شب‌ها زیر نور چراغی که در دهلیز مسجد عتیق بر می‌افروختند، ایستاده مطالعه می‌کرد. با جدّ و جهد بسیار و هوش و نبوغ خداداد، نزد عالمان بزرگی که هر کدام از معاریف مدرّسان شیراز بودند، تلمّذ کرد و با بختیاری توانست از خورشید وجود آنان به خوبی اقتباس انوار علم و معرفت کند (مدرّس تبریزی ۲۳۴/۴، صدیقی ۴۲، حسینی فسائی ۱۴۴۹، نوربخش ۲۰۸، دهباشی ۴۰). برخی از معروف‌ترین استادان و مشایخ او عبارتند از:

۱- پیش از همه، پدرش مولانا سعدالدین اسعد صدیقی که او خود علوم عقلی را نزد سید شریف جرجانی (د، ۸۱۶ ق) آموخته بود.

۲- امام محی‌الدین کوشکباری انصاری که دوانی صحیح بخاری و حواشی شرح تجرید و شرح مختصر ابن حاجب و حواشی میر سید شریف جرجانی را نزد او تلمّذ کرد.

۳- دانشمند معروف، خواجه حسن شاه بقال

۴- مولانا همام‌الدین کربالی صاحب شرح طوابع الانوار قاضی بیضاوی

۵- عالم فاضل مظهرالدین محمد کازرونی، این چهار استاد اخیر از شاگردان بنام سید شریف بوده‌اند.

۶- شیخ الاسلام ابوالمجد عبدالله بن میمون کرمانی معروف به گیلی از مشایخ او در علم حدیث

۷- شیخ صفی‌الدین عبدالرحمن حسینی ایجی که نمونه صحابه و تابعین

شمرده می‌شد.

۸ - شیخ رکن الدین روزبهان عمری شیرازی که دوانی از این دو عالم اخیر دارای اجازه کتبی و شفاهی بوده است (نک: خواند میر ۶۰۴/۴، حسینی فسایی ۱۲۵۴، امین: حمد رازی ۱۷۸/۱، نفیسی همان جا، مطهری ۵۷۷، تویسرکانی ۲۱، شریف ۴۱۵/۴، دهباشی ۴۲)

ج) وصول به کمال و اشتهار

در ایام دولت امیرحسن بیگ بهادر (اوزون حسن) و یعقوب میرزا، دوانی به اوج شهرت خود رسید. چندی نیز در این دوران به صدارت شاهزاده یوسف بن جهان‌شاه، حاکم ادب‌دوست و سخنور شیراز منصوب شد و پس از استعفا از آن مهم، در مدرسه بیگم معروف به دارالایتام شیراز به افاضه و تدریس اهتمام ورزید. طالبان علم و معرفت از دور و نزدیک به محضر او که از چهره‌های درخشان حکمت و کلام در آن سال‌ها بود می‌شتافتند. آثار و آرای متنوع او در کلام و حکمت و تفسیر و حدیث و عرفان و شعر و ادب و هیأت و هندسه و منطق و طبیعیات مورد توجه و نقد و طرح و تحقیق محافل علمی قرار گرفت. از اقصی نقاط عراقین و روم و اران و آذربایجان و هرمز و کرمان و مازندران و گرگان و خراسان، جویندگان فضل و معرفت به مرکز ثقل علوم فلسفی، دارالعلم شیراز رفته، از مصاحبت او متمتع شده، ملازمت وی را فرصتی مفید و مغتنم می‌شمردند (خواند میر ۶۰۵/۴، نوایی ۴۴۸) از عمق و اعتبار رسالات و تألیفات او در حکمت و سیاست و منطق و عرفان و کلام و اخلاق و تفسیر و شعر و ادب به روشنی دانسته می‌شود که وی در بسیاری از دانشهای زمان خود صاحب نظر بوده است.

به گفته مؤلف تذکره روز روشن (ص ۱۷۵) «تصانیف او مطرح انظار علمای کبار است» صاحب مجمع الفصحا (ص ۲۴ جزء دوم از بخش اول) او را «مسلم عهد» نامیده است. هم بدین روی کسانی او را از آخرین بزرگان اندیشمندان ایران می‌دانند که جامع همه علوم روزگار خود و مرجع استفاده فاضلان روم و خراسان و ترکستان بوده است (نک مطهری ۵۷۸، مدرّس تبریزی ۲۳۳/۲). اگر سخن مؤلف تاریخ حبیب السیر (ص ۶۰۴/۲) را که «وی از غایت تبخّر در علوم معقول و منقول و از کمال مهارت در مباحث فروع و اصول بر جمیع فضلاء عالم و علمای بنی آدم برتری دارد» شیوه

تذکره‌نویسان و عادت آنان به ایراد عبارات متکلف کلیشه‌ای بپنداریم، عناوینی مانند «استاد فضلا و علما» (حسینی فسایی ۱۳۷۴) «حکیم کامل» (مدرس تبریزی همانجا) «زیده حکما و علما» (هدایت ۳۱۹) «عَلَّامَه‌الْعَمَاء»، «عَلَّامَه‌نَحْرِیر» (حسینی قمی ۷۸/۱، مطهری ۵۷۸) و «عَلَّامَه‌عَالَم» (امیرعلیشیرنوی ۳۰۹) و «عَلَّامَه‌یَگانه و وحید زمانه» (رحم‌علیخان ایمان ۱۳۴) که دیگر ارباب تراجم وی را بدین عناوین خوانده‌اند، بی‌تردید حاکی از جایگاه بلند دانش و معرفت اوست.

انس و آشنایی او به آثار عرفای بزرگی مانند ابن عربی و نیز آگاهی بر اندیشه‌های فیلسوفان و متکلمان اسلامی، سبب شد که جهان‌بینی و اندیشه‌های او با عالمان پیش از او متفاوت باشد. بزرگی و اهمیت او در استقلال فکری و ابداع و خلاقیت اوست. او نه تنها به نظرات فیلسوفان پیشین اکتفا نکرد، بلکه به تأمل در تفکرات آنان پرداخت و در تقریب فلسفه و عرفان گام‌هایی بلند برداشت (نوربخش ۲۲۷). بنابر استواری و اهمیت افکار و عقایدش، دانشمندان به آثار و تألیفات او توجه بسیار داشتند. نیز حواشی بسیاری که بر کتب فلسفی و کلامی او به ویژه بر حاشیه قدیم و جدید و یا بر شرح تجرید او نوشته‌اند، بر علو مرتبت او دلالت می‌کند. آثار او بیش از آنکه در ایران به چاپ برسد، در مصر و هند و استانبول و پترزبورگ و لندن به چاپ رسیده است. این امر از یک سو، حاکی از اشتهار و نفوذ اوست و از سوی دیگر، بیانگر حضور فکر و فرهنگ ایرانی - اسلامی در جهان متمدن آن روزگار است.

دوانی نه فقط در حیات خود قبله محققان و طالب علمان بود، که اندیشه‌های بلند و بدیعش پس از وفات نیز در محافل علمی مورد توجه و دفاع و نقض و ابرام بوده است. چنان‌که یک قرن و نیم پس از وی در حوزه علمی و فلسفی اصفهان، عَلَّامَه مجلسی دوم در بخشهای استدلالی و عقلانی مصنفات خود به گفته‌های دوانی استناد می‌کرد و یا عالم بزرگی مانند ملا اسماعیل خواجه‌ای اصفهانی در رساله «ابطال زمان موهوم» مقوله حدوث دهری را - برخلاف آنکه برخی آن را به میرداماد نسبت می‌دهند - محصول اندیشه محققان گذشته که دوانی از متأخران آنان است می‌داند. عَلَّامَه دوانی خود نیز مدعی است که در مسأله حدوث و قدم از هیچ فیلسوفی تقلید نکرده و نظریه حدوث دهری از ابداعات اوست. نیز فیلسوف عالیقدر

ملاصدرای شیرازی در جلد سوم اسفار بعضی آرا و عقاید دوانی را نقل و نقد کرده است. بی سبب نیست که در متون اسلامی از وی با عناوین بلندی نظیر علامه، ملا، فاضل و یا محقق دوانی یاد کرده اند (مطهری همانجا، تویسرکانی ۱۴، اردلان جوان ۱۱۶۸، پورجوادی ۳۰، دهباشی ۴۹، نوربخش همانجا).

برخی از بزرگان و عالمانی که دانش و فضل خود را وام‌دار او بوده‌اند عبارتند از:

- ۱- قاضی کمال‌الدین حسین یزدی میبیدی (نوابی ۶۷۰، تویسرکانی ۲۵)
 - ۲- خواجه جمال‌الدین محمود شیرازی که حاشیه‌های قدیم و جدید و اجداد استاد را تدریس می‌کرد (حسینی قمی ۴۲۲، صفا ۵/۶۸۲)
 - ۳- جمال‌الدین محمد استرآبادی (نوابی ۲۴۸، مطهری ۵۸۰)
 - ۴- شیخ منصور باغ‌نوی (نفیسی ۳۸۹/۱)
 - ۵- پرتوی شیرازی (صفا ۵/۶۴۹، نفیسی ۴۶۵/۱)
 - ۶- کمال‌الدین حسین لاری شارح برخی از تألیفات دوانی (نفیسی ۶۴۸/۱)
 - ۷- امیر سلام‌الله حسینی شیرازی سرسلسله سادات شیخ‌الاسلامی شیراز (حسینی فسایی ۱۴۴۲)
 - ۸- شیخ شرف‌الدین حسن قتال از فقهای معروف شیعه امامیه (قاضی شوشتری ۲۲۴/۲)
 - ۹- مولانا مظفرالدین که نسبت صهریت نیز با علامه دوانی داشت (تویسرکانی ۲۹)
- از معاصران او بیش از همه، امیر صدرالدین محمد دشتکی شیرازی و فرزندش میر غیاث‌الدین منصور، به مقابله و مناظره با او و رد و ابطال نظرات وی پرداخته‌اند. ماجرای مباحثات این دو نابغه بزرگ در تواریخ آن عهد معروف است. حاشیه‌های قدیم و جدید و اجداد، شروحن هستند که دوانی بر شرح تجرید ملا علی قوشچی نوشته و هر کدام پاسخی بوده است بر انتقادات تند امیر صدرالدین (خواندمیر و امین احمد رازی همانجا، فروزانفر ۴۴۱، مطهری ۵۷۸، نفیسی ۲۶۷/۱، صفا ۴/۹۴، نوابی ۴۴۸).
- در تطوّر فلسفه اسلامی می‌توان گفت، همان‌طور که خواجه نصیر، علوم عقلی و فلسفی را در دوره مغول احیا نمود، دوانی نیز به انجام چنین خدمت ارزنده‌ای در مکتب شیراز همت گماشت (نک دادبه ۱۰/۶۱۲ - ۶۲۰). خواجه با شرح و تفسیر کتب

تذکره‌نویسان و عادت آنان به ایراد عبارات متکلف کلیشه‌ای بپنداریم، عناوینی مانند «استاد فضلا و علما» (حسینی فسایی ۱۳۷۴) «حکیم کامل» (مدرس تبریزی همانجا) «زبده حکما و علما» (هدایت ۳۱۹) «عَلَّامَه‌العماء»، «عَلَّامَه‌نحیر» (حسینی قمی ۷۸/۱، مطهری ۵۷۸) و «عَلَّامَه‌عالم» (امیرعلیشیرنویی ۳۰۹) و «عَلَّامَه‌یگانه و وحید زمانه» (رحم‌علیخان ایمان ۱۳۴) که دیگر ارباب تراجم وی را بدین عناوین خوانده‌اند، بی‌تردید حاکی از جایگاه بلند دانش و معرفت اوست.

انس و آشنایی او به آثار عرفای بزرگی مانند ابن عربی و نیز آگاهی بر اندیشه‌های فیلسوفان و متکلمان اسلامی، سبب شد که جهان‌بینی و اندیشه‌های او با عالمان پیش از او متفاوت باشد. بزرگی و اهمیت او در استقلال فکری و ابداع و خلاقیت اوست. او نه تنها به نظرات فیلسوفان پیشین اکتفا نکرد، بلکه به تأمل در تفکرات آنان پرداخت و در تقریب فلسفه و عرفان گام‌هایی بلند برداشت (نوربخش ۲۲۷). بنابر استواری و اهمیت افکار و عقایدش، دانشمندان به آثار و تألیفات او توجه بسیار داشتند. نیز حواشی بسیاری که بر کتب فلسفی و کلامی او به ویژه بر حاشیه قدیم و جدید و یا بر شرح تجرید او نوشته‌اند، بر علو مرتبت او دلالت می‌کند. آثار او بیش از آنکه در ایران به چاپ برسد، در مصر و هند و استانبول و پترزبورگ و لندن به چاپ رسیده است. این امر از یک سو، حاکی از اشتهار و نفوذ اوست و از سوی دیگر، بیانگر حضور فکر و فرهنگ ایرانی - اسلامی در جهان متمدن آن روزگار است.

دوانی نه فقط در حیات خود قبله محققان و طالب علمان بود، که اندیشه‌های بلند و بدیعش پس از وفات نیز در محافل علمی مورد توجه و دفاع و نقض و ابرام بوده است. چنان‌که یک قرن و نیم پس از وی در حوزه علمی و فلسفی اصفهان، عَلَّامَه مجلسی دوم در بخشهای استدلالی و عقلانی مصنفات خود به گفته‌های دوانی استناد می‌کرد و یا عالم بزرگی مانند ملا اسماعیل خواجه‌ای اصفهانی در رساله «ابطال زمان موهوم» مقوله حدوث دهری را - برخلاف آنکه برخی آن را به میرداماد نسبت می‌دهند - محصول اندیشه محققان گذشته که دوانی از متأخران آنان است می‌داند. عَلَّامَه دوانی خود نیز مدعی است که در مسأله حدوث و قدم از هیچ فیلسوفی تقلید نکرده و نظریه حدوث دهری از ابداعات اوست. نیز فیلسوف عالیقدر

ملاصدرای شیرازی در جلد سوم اسفار بعضی آرا و عقاید دوانی را نقل و نقد کرده است. بی سبب نیست که در متون اسلامی از وی با عناوین بلندی نظیر علامه، ملا، فاضل و یا محقق دوانی یاد کرده اند (مطهری همانجا، تویسرکانی ۱۴، اردلان جوان ۱۱۶۸، پورجوادی ۳۰، دهباشی ۴۹، نوربخش همانجا).

برخی از بزرگان و عالمانی که دانش و فضل خود را وام دار او بوده اند عبارتند از:

- ۱- قاضی کمال الدین حسین یزدی میبیدی (نوایی ۶۷۰، تویسرکانی ۲۵)
- ۲- خواجه جمال الدین محمود شیرازی که حاشیه های قدیم و جدید و اجداد استاد را تدریس می کرد (حسینی قمی ۴۲۲، صفا ۵/۶۸۲)
- ۳- جمال الدین محمد استرآبادی (نوایی ۲۴۸، مطهری ۵۸۰)
- ۴- شیخ منصور باغ نوی (نفیسی ۳۸۹/۱)
- ۵- پرتوی شیرازی (صفا ۵/۶۴۹، نفیسی ۴۶۵/۱)
- ۶- کمال الدین حسین لاری شارح برخی از تألیفات دوانی (نفیسی ۶۴۸/۱)
- ۷- امیر سلام الله حسینی شیرازی سرسلسله سادات شیخ الاسلامی شیراز (حسینی فسائی ۱۴۴۲)
- ۸- شیخ شرف الدین حسن فتال از فقهای معروف شیعه امامیه (قاضی شوشتری ۲/۲۲۴)

۹- مولانا مظفر الدین که نسبت صهریت نیز با علامه دوانی داشت (تویسرکانی ۲۹) از معاصران او بیش از همه، امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و فرزندش میر غیاث الدین منصور، به مقابله و مناظره با او و رد و ابطال نظرات وی پرداخته اند. ماجرای مباحثات این دو نابغه بزرگ در تواریخ آن عهد معروف است. حاشیه های قدیم و جدید و اجداد، شروحی هستند که دوانی بر شرح تجرید ملا علی قوشچی نوشته و هر کدام پاسخی بوده است بر انتقادات تند امیر صدر الدین (خواندمیر و امین احمد رازی همانجا، فروزانفر ۴۴۱، مطهری ۵۷۸، نفیسی ۲۶۷/۱، صفا ۴/۹۴، نوایی ۴۴۸).

در تطوّر فلسفه اسلامی می توان گفت، همان طور که خواجه نصیر، علوم عقلی و فلسفی را در دوره مغول احیا نمود، دوانی نیز به انجام چنین خدمت ارزنده ای در مکتب شیراز همت گماشت (نک دادبه ۱۰/۶۱۲ - ۶۲۰). خواجه با شرح و تفسیر کتب

ابن سینا، در کالبد حکمت مَشَاء روحی تازه دمید و دوانی نیز با آنکه در حکمت مَشَاء تسلط کافی داشت، با شرح خود بر هیاکل النور سهروردی، حکمت اشراق را جهشی بزرگ و غنایی تازه بخشید (کرین ۲۹۰، دهباشی ۴۵) هر دو احیاگر بودند، ولی رهیافت آنان به حقیقت با هم تفاوت داشت. یکی پیرو واقعی ابن سینا بود و دیگری پیرو وفادار سهروردی (شریف ۴۱۶/۲) و از شاعران معروف، امیدی طهرانی و اهلی شیرازی (نفیسی ۳۱۵/۱، صفا ۴۴۸/۴)

د) بلند و پست زندگی

بنا بر نقل خواندمیر (ص ۶۰۴/۴) علامه دوانی چنانکه گفته شد در روزگار جوانی چندی به صدارت امیرزاده یوسف پسر میرزا جهانشاه برگزیده شد و پس از آن در مدرسه دارالایام شیراز به تدریس پرداخت. شهرت روزافزون علمی و ادبی دوانی که پیش از این مایه ورود او به دربار اوزون حسن شده بود، سلطان یعقوب، والی عراق و فارس و آذربایجان و کرمانشاه را نیز برانگیخت تا او را از شیراز به تبریز بخواند. مناظره‌ها و مباحثات او با شیخ اسحاق تبریزی در تبریز، احاطه کامل و اشراف او را بر علوم حکمی و کلامی مسلم داشت و سلطان با اعزاز تمام سمت قاضی القضاتی فارس را به او تفویض کرد (شریف همانجا، قاضی شوشتری ۲۲۲/۲).

دانشمند فقید علی اصغر حکمت (ص ۶۵۰) طومار مفصلی در اختیار داشته است که دارای مهر و سَجَل بزرگان آن زمان و مصدر به سَجَل علامه دوانی بوده است به این شرح: «هوالمهادی ثبت هذا الاشهاد الشریف عندی، فاشهدت به مرتباً علیه قصیده فی الشریعه المقدسه و انا محمد بن اسعد بن محمد الصدیقی الدوانی والی شرعیات فارس بالتفویض السلطانی فی ذیقعدہ سنه ۸۸۶» و سجع مهر «لا اله الا الله الملك الحق المبين الوائق بالصمد الحقيقي محمد بن اسعد الصدیقی».

دیری نپایید که آوازه علم و کمالات او از مرزهای جغرافیایی ایران گذشت و به خاک عثمانی رسید (براون ۶۵۲). بسیاری از بزرگ‌زادگان آن دیار برای درک فیض محضر این عالم و ادیب و فیلسوف بزرگ و تلمذ نزد آن یگانه دوران به شیراز سفر می‌کردند (مهدوی دامغانی ۶۰۱). گذشته از آن سلطان ابوالفتح بایزید خان علاقه‌مند دیدار او شد و باب مکاتبه را با وی گشود. دوانی رساله «اثبات الوجود» قدیم را منضم

به مقدمه‌ای ستایش‌آمیز و یک مثنوی ۶۲ بیتی به مطلع:

دیدم اندر مسارح انظار عجبی ز اختلاف لیل و نهار ...

برای او فرستاد. سلطان با ارسال هدایای بسیار و الطاف خسروانه از او تجلیل کرد. به گفته صفا (۱۴۲/۴) داستان سکه‌های طلای بایزید که برای مولانا جامی و مولانا جلال‌الدین دوانی می‌فرستاد، خود مشهور است (نیز نک مهدوی دامغانی ۶۰۷-۶۱۴). اما از آنجا که در این عالم فانی هیچ چیز برقرار خود نمی‌ماند، به دنبال هرج و مرج‌ها و فتنه و خونریزیهایی که بین دوران سلطان یعقوب و ظهور اسماعیل صفوی رخ داد، فارس نیز از این آشوب و ناامنی برکنار نماند، چنان‌که یکی از پیامدهای اسفناک آن، قتل و شهادت فیلسوف بزرگ، امیر صدرالدین محمد معروف به «سید سند» در صبح روز جمعه دوازدهم ماه مبارک سال ۹۰۳ ق به دست غلامان ترکمان بود. این وضع و حال عرصه را بر دوانی تنگ و طاقت او را طاق ساخت و وی را آواره شهرهای دور و نزدیک کرد. گاه در کاشان یا همدان و زمانی در عراق عرب و مدتی در لار و جزایر هرمز، در کمال اضطراب و پریشانی، سالهای پایانی عمر را سپری کرد. نابسامانی و پریشان‌حالی او را در تصانیف و مکاتیب وی در آن دوران به روشنی می‌توان دید. از جمله در پایان رساله «اثبات الوجود» قدیم یا در مقدمه «اثبات الوجود» جدید و نیز در پایان تصنیف مهم «شرح هیاکل النور» از تشّت احوال خود و از اینکه پرچم علم و فضیلت سرنگون شده و همچنین از غربت و تنهایی و فرقت یاران جانی شکایت می‌کند.

در «شرح عقاید عضدی» که آن را در سال ۹۰۵ ق در جزیره هرمز به پایان رسانده است می‌گوید: «دنیا به کام جاهلان است و علم و کمال کالایی فاسد و بی‌بها گشته است. نادانان بر اسب مراد سوارند و حکیمان در بیم و اضطرابند و از چنین روزگاری به درگاه خداوند شکایت می‌برم».

در نامه‌ای به یکی از دوستان (نک مجله ارمغان، س ۲۲، شمر ۱، ص ۱۶) از «تلاطم امواج حوادث و تراکم افواج نوایب» بیمناک و پریشان است که «خاطرش را حضوری و باطنش را نوری نمانده است» در مکتوبی دیگر که به پارسی سره نوشته شده (نک همان، ص ۱۵) از شنعت حاسدان و بدگویان شکایت می‌کند. در شرح غزلی از حافظ (نک همان، س ۲۱، شمر ۷، ص ۳۶۵) روزگار خود را «فتنه بار و قیامت شعار»

توصیف می‌نماید. طنز و تنقیدی که در بیت گزنده و نیشدار:

مرا به تبریه معلوم گشت آخر کار که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال
نهفته است، ناخرسندی او را از اوضاع و احوال فرهنگی و اجتماعی مبتذل آن دوران
می‌بینیم که آستین بلند از نفوذ و اعتبار برخوردارند و عالمانی که به زخارف دنیا
بی‌اعتنا بریده‌اند، قدری و ارجی ندارند. کسانی که به وجه طنزآمیز بودن سخن و
تحسّر و تنبّه حاصل از آن توجّه نکرده، این گونه سخن را دون شأن چنان علامه‌ای
دانسته‌اند و انتساب آن را به دوانی نپذیرفته، آن را ساخته معاندان دانسته‌اند. مقارن
این سالهای سخت و دشوار در نتیجه تأمل در تجربه‌ها و افکار، تحوّل در عقاید او
پدید آمد. محض زیارت آستان مقدّس علوی عزیمت عراق نمود و با تألیف رساله
«زوراء» در نجف و نیز تصنیف «نور الهدایه فی الامامه» از مذهب شافعی به تشیع
گروید. در دیوان او رباعی‌ها و قصایدی چند نیز در مدح مولای متّقیان دیده می‌شود
که بر شیعه بودن وی دلالت دارد. از جمله قصیده‌ای است به مطلع:

روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت
(نگ قاضی شوشتری ۲/۲۲۴، مدرّس تبریزی ۲/۲۳۵، امین احمد رازی همانجا، بهار ۱۳/۲۴۱،
تویسرکانی ۲۸، بختیاری کوه سرخی ۷/۸۴).

دوانی دو پسر داشت: یکی به نام امیر سعدالدین اسعد که در شمار دانشمندان
شیراز محسوب بود و دیگری مولانا عبدالهادی که در حیات پدر درگذشت.
(خواندمیر ۴/۶۰۵) و چنانکه در باب شاگردان وی گفته آمد، علامه به یقین یک دختر هم
داشته است در سالهای خونبار ظهور اسماعیل صفوی، امیر قاسم پرناک که از دوستی
و عنایات سلطان عثمانی به آن دانشمند نامی و میزان عطایای او با خبر بود، روانی را
در بند کرد و اموال بسیار از او گرفت (نوایی ۴۴۸). سرانجام در ۹۰۵ ق که ابوالفتح بیگ
برادر حاجی بیگ بایندری شیراز را گرفت، دوانی از بند و اسر نجات یافته، عازم کازرون
گردید و در بین راه در پل آبگینه به اردوی سلطان رسید و اعزاز و اکرام بسیار دید. اما
به سبب اندک انحرافی که در مزاج وی پدید آمد، بیمار شد و چند روز پس از آن در
ماه رجب سال ۹۰۸ ق در اردوی شاهی درگذشت. جسدش را با احترام به زادگاهش
دوان بردند و مجاور قبر یکی از مشایخ، علی دوانی، به خاک سپردند (حسینی همانجا،
خواندمیر ۴/۶۰۷، حسینی فسایی ۱۴۴۰، بهار ۱۳/۲۴۱، نفیسی ۱/۲۶۶، اردلان جوان ۱۱۷۰).

هـ) آثار و تألیفات

انس و آشنایی کامل و تعلق خاطر دوانی را به عرفان و تصوّف از مطاوی بسیاری از رسالات و نوشته‌هایش می‌توان دانست. به ویژه از شروحی که بر بعضی غزلها و ابیات حافظ و یا گلشن راز شبستری نوشته است، اعتقاد او به برتری عرفان بر فلسفه و اینکه سرانجام این دو به یک مقصد می‌رسند و آنچه را فیلسوف «می‌داند»، عارف «می‌بیند» به وضوح فهمیده می‌شود. در یکی از آثار نفیس او به نام «شرح رباعیات» مهم‌ترین مسائل فلسفی و کلامی و عرفانی را که پیوسته در قرون و اعصار گذشته مورد بحث و بررسی اندیشمندان اسلامی بوده، با فصاحت و بلاغت تمام، در قالب پنجاه و دو رباعی آورده و شاید بتوان گفت کمتر نکته مهم فلسفی و یا عرفانی و کلامی است که در این معدود ابیات رباعی به نحوی بدانها اشاره نشده باشد (دهباشی ۴۵). آثار متعدد و متنوعی که از وی بر جای مانده، به فارسی و عربی از چنان استواری و استحکامی برخوردار است که در زمان او و حتی پس از او در حوزه‌های علمیّه تدریس می‌شده است. آقا بزرگ تهرانی در الذریعه برخی از معروف‌ترین آنها را معرفی کرده است و نیز صاحب ریحانه‌الادب (ص ۲۳۴/۲-۲۳۵) از بیست و نه اثر نوشته او نام برده است. استاد سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران به معرفی قریب ۷۰ رساله و تألیف از دوانی پرداخته است که البته برخی از رسالات چندی صفحه بیشتر نیست. از متأخران، تحقیقات علی دوانی که شرح احوال این فیلسوف بزرگ را به تفصیل نگاشته حاوی اطلاعات مفیدی است. بروکلمان به نقل از میان محمد شریف (س ۴۱۶/۲) هفتاد تألیف وی را برشمرده است. قاضی شوشتری (۲۲۵- ۲۲۸/۲) نام سی و پنج تألیف از دوانی را آورده است. سیداحمد تویسرکانی در سبع رسائل (ص ۳۲-۴۱) هشتاد و هفت تألیف از علامه را به اجمال شناسانده است. علاوه بر این مهدی دهباشی (نک خردنامه صدرا، شمر ۲، س ۱۳۷۵، ص ۴۳-۴۴) هشتاد و چهار رساله و تصنیف دوانی را بازگو کرده است. کامل‌ترین و متأخرترین کوشش از رضا پورجوادی در کتاب‌شناسی آثار جلال‌الدین دوانی دیده می‌شود. وی با معرفی ۱۰۶ رساله و کتاب از علامه دوانی در موضوعات مختلف، مثلاً در فلسفه ۱۷ تألیف در کلام ۱۴، در عرفان و تصوّف ۱۴، در منطق ۱۳، در تفسیر ۱۰، در اخلاق و سیاست ۸، در فقه و اصول ۷ و ... توانسته است بیشترین آثار مؤلف را احصا و معرفی کند.

(نک مجله معارف دوره پانزدهم، شمر ۱ و ۲، فروردین - آبان ۱۳۷۷).

علامه، شاعر هم بود و به زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود و با «فانی»، «دوانی» و «جلال» - هر سه - تخلص می‌کرد. دیوانش را دکتر حسین علی محفوظ در سال ۱۹۷۳م در بغداد به طبع رسانده است (دهباشی ۴۴).

ج) اخلاق جلالی

بهترین و مهم‌ترین تألیف علامه دوانی در حکمت عملی کتاب «لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق» است که بیشتر به نام خودش به اخلاق جلالی نامبردار است و شهرت و بلندنامی او برآمده از همین کتاب می‌باشد. دوانی این اثر را در شیراز به دستور سلطان خلیل، پسر اوزون حسن آق‌یونلو (د، ۸۸۳ ق) نوشت. سلطان از او خواسته بود که رساله اخلاق خواجه نصیر را بازنویسی کند. به عقیده دانشمند فقید، محمد تقی دانش‌پژوه (نک دیباچه اخلاق محتشمی، ص ۲۵-۲۶) انگیزه خواجه در نگارش اخلاق خود، نشان دادن شالوده مدینه فاضله و سیرت فلسفی و طب روحانی به مردم روزگار خود بود، تا در برابر دستگاه‌های سیاسی تباه شده چیره بر آنها بتوانند شالوده دستگاه دیگری بریزند. با آنکه تا عصر خواجه بسیاری از نوشته‌های یونانی، در اخلاق و سیاست به عربی درآمده بود و دانشمندانی نظیر کندی و فارابی و طبری ترجمی و ابن‌سینا و ابن‌هشیم و مسکویه رازی، دفترها در این رشته از دانش ساخته بودند، باز هم این رشته رواج و رونق لازم نیافته بود. چه، باید چنین مقوله‌ای با اندیشه آزاد اجتماعی و سیاسی همراه باشد. بدیهی است که این‌گونه اندیشه‌ها در قلمرو دستگاه خلافت تازیان و دستگاه خودکامگی ترکان دنباله‌رو آنان سازگاری نداشته است. آنان نمی‌خواستند کسی به گونه‌گونه دولت و مسأله سیادت و طغیان که در کتابهای ارسطو و افلاطون یاد می‌گردد، آشنا شود و شاید از همین روی بود که معتزلیان را به دست اشعریان میانه‌رو نابود ساختند؛ زیرا آنان در علم کلام، مسأله خروج بر خلیفه را طرح کردند و آن را در برابر ستم خلیفه روا می‌داشتند. خواجه خود در دیوان و دستگاه صبا‌حیان، دشمنان دستگاه پوسیده خلافت عباسی بیگانه چیره بر مردم، حضور داشته و مانند فارابی تحولات سیاسی را به چشم خود دیده است و آرزومند تحقق مدینه فاضله‌ای بوده که انعکاس

عینی آن، همان است که در اخلاق ناصری توصیف شده است. شگفت نیست که به خصوص ضرورت تحریر و تألیف کتابهای اخلاق، به مفهوم عام آن، در ادوار مختلف، مطلوب بسیاری از حکیمان و دانشمندان مسلمان بوده است (نک مسعودی آرائی، ص دوازده - چهارده) و شاخص‌ترین حکیمی که بحق پس از خواجه نصیر از وی به عنوان مؤلف کتابی معتبر و مشهور در اخلاق یاد می‌شود، علامه دوانی است که براساس نظریه اخلاقی خواجه و به قصد «ترمیم» و «تتمیم» تألیف او به تحریر تازه‌ای از آن همت گماشت.

از رساله اخلاق خواجه که خود نیز ترجمه آزادی از «طهارة الاعراق» مسکویه رازی است، محققان بسیاری تأثیر پذیرفته و هر کدام به گونه‌ای به توضیح و بازنویسی آن پرداخته، گاه مطلب یا مطالبی از آن کاسته یا بر آن افزوده‌اند، چنان‌که در فاصله زمانی قرن هفتم تا چهاردهم بالغ بر هجده عالم و نویسنده بزرگ کتابی در اخلاق تألیف کرده و همه به راه خواجه رفته‌اند و بزرگترین آنان علامه دوانی بوده است (دانش‌پژوه ۱۴-۱۶). وی اخلاق خواجه را «مشمول بر بسی حقایق بلند و فواید ارجمند» توصیف می‌کند؛ ولی در عین حال به لحاظ دو قرن قدمت، نسبت به روزگار دوانی، زبانش را کهنه و عبارات آن را غیرمتعارف و ابیاتش را غیر متداول می‌داند. به جز این، کتاب خواجه را «به حسب ترتیب و ربط اجزای آن مشوش و به حسب احتوا و احاطه بر تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر» می‌شمرد. دوانی به منظور ایجاد سهولت در القای معانی و قابل فهم کردن آن برای شمار بیشتری از خوانندگان، آن را ساده و خلاصه کرده و زبانش را به زبان روزگار خود نزدیک ساخته است. او سعی کرد با تدوینی تازه، در عین انطباق با اصول حکمت عملی، به قصد تأیید دینی این اصول به آیات قرآنی و احادیث نبوی استشهاد کند و آن را به سخنان ائمه دین و صحابه و مشایخ و حکمای الهی بیاراید و از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید (امامی ۳۶۰) و با لطافت و مهارت تمام، معانی ژرف و باریک ادای فلسفی را به لطایف آرایه‌های ادبی و محسنات بدیعی و ظرافتهای شعری بازگو کند (شبلی نعمانی ۲۷/۴).

علامه در دوره‌ای کتاب اخلاق خود را نوشت که در آن عهد تمام مطالب حکمی با مسائل دینی و عرفانی خلط و آمیزش داشت و شارحان و حاشیه‌نویسان

کتب فلسفی آن دوران روز به روز بر شدت این امتزاج می‌افزودند و او خود یکی از پیشگامان این عمل در آن روزگار بود (صفا، ۹۸/۴). تمام تألیفات و آثاری که از علامه به یادگار مانده، در نهایت دقت و مهارت علمی نوشته شده و در طول قرن‌ها مورد استفاده عالمان و ارباب فضل بوده است (همایی همانجا). همان‌گونه که خواجه نصیر در نگارش اخلاق ناصری، به متن طهارة الاعراق مقید و وفادار بود، محقق دوانی نیز با پای‌بندی و التزام به رساله اخلاق خواجه که او را «قدوه ارباب این فن» می‌داند، «در مواضع مناسبه به قدر امکان بر مقاصد اخلاق ناصری محافظت کرده» تا «هم طالبان حقایق علمیه و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافى و نصیبی کافی باشد». خواجه کتاب خود را در یک «فصل» و دو «مقدمه» و سه «مقاله» آورده که هر مقاله خود مشتمل بر چند فصل و جمع آنها سی فصل است. علامه نیز اخلاق خود را با حفظ ساختار اصلی رساله خواجه، بریک «تمهید» و هفت «مطلع» و سه «لامع» و هر لامع مشتمل بر چند «لمعه»، طرح‌ریزی کرده است. وی با توانایی ادبی و تمکن علمی خود و با الهام از حکمت اشراق، با ایجاد وفاق میان فلسفه و عرفان، به اخلاق خواجه سمت و سو و صبغه قرآنی بخشیده است.

محقق دوانی در نگارش اخلاق خود سبکی عالمانه و بسیار متکلف و متصنع دارد، چنان‌که ریپکا (ص ۵۶۰) آن را متکلف‌ترین کتاب اخلاق می‌داند. سراسر کتاب او مشحون از قرینه‌پردازی‌ها و سجع‌سازیهایی دل‌انگیز، خیال‌آفرین و تأثیرگذار است. علاوه بر استواری عبارات و استحکام معانی و اشتمال کتاب بر لطایف حکمتیه و اخلاق و معرفت، به‌گزینی کلمات و بجا آوردن آنان و تناسب امثال و آیات و ابیات و سلاست سخن و سلامت الفاظ و عبارات، قوت و قریحه او در ادای مقاصد و معانی تحسین‌برانگیز است. طرز او نه از سنخ آن نوع صنعت بازیها و لفاظی‌ها و آوردن جمله‌های مصنوع پر طمطراق و مطمئن خالی از معنی است که محض جلوه‌گری و فاضل‌نمایی بر زبان و بر قلم می‌آید و برای خواننده و شنونده سودی به بار نمی‌آورد. سبک او در عین مصنوع بودن، استوار و موقر و نجیب و پرجاذبه است. نویسندگانی که فقط به انتخاب الفاظ رنگین و ایراد صنایع اندیشیده‌اند ولی عبارات آنان حاوی اندیشه‌ای لطیف یا مضمونی بدیع یا عاطفه‌ای انسانی یا خیالی نازک نیست، با اختیار چنین طریق تکلف‌آمیز، تنها موجبات ملال و تزلزل اعتماد خواننده را فراهم آورده‌اند.

و بسا که شائبه پنهان داشتن کمبود علم و دانش خود را در پرده الفاظ رنگین به ذهن خواننده متبادر ساخته‌اند.

نثر متصنّع ابوالمعالی نصرالله منشی در ترجمه کلیله و دمنه و یا طرز بی‌مانند سعدی در گلستان، تا زبان فارسی زنده است، سرشار از حیات فعال و جاذبه بی‌مثال است، و صدها مقلّد و پیرو داشته و خواهد داشت. نویسنده دانشمند اخلاق جلالی لطایف حکمی را با دقایق کتاب آسمانی تلفیق کرده، به تحلیل و تطبیق آرا و عقاید بلند عالمان و حکیمان پرداخته، به دانش‌های زمان خود مانند هیأت و هندسه و منطق و موسیقی و غیره اشراف داشته، در مقوله‌های بحث‌انگیزی چون علم و عدالت و امثال آن و در سخنان بزرگانی مانند معلّم اوّل تا معلّم ثانی و از ابن‌سینا تا ابن‌رشد و خواجه نصیر و اسلاف و اخلاف آنان نقد و نظر داشته است و اگر نویسنده در ادای مقاصد خود، معانی دقیق را در الفاظ موزون و موسیقایی ریخته و با انتخاب و استخدام کلماتی خوش‌آهنگ، نغمه‌های نغز و لطیف و گوش‌نواز الفاظ آفریده و گوش‌جان خواننده آگاه را بدان نواخته است، این همه ذوق و هنر می‌تواند چشم‌پوشی خواننده بر بعضی عبارت‌پردازی‌ها و صنعت‌بازی‌های او را توجیه کند. علاوه بر آن می‌توان تصوّر کرد که بنابر ملاحظات روان‌شناختی، سبک مصنوع، بسا که انعکاس ذوق تجمل‌طلبی طبقات ممتاز و صاحب‌نام جامعه اعمّ از ارکان دولت و سیاست یا ارباب علم و شریعت باشد. همچنین تأثیر زمان و مکان و موقع و شخصیت نویسنده را در خلق یک اثر نمی‌توان انکار کرد. کتاب به دستور سلطان خلیل و مصدر به نام و ستایش اوست. رضاقلی‌خان هدایت در روضه‌الصفا (۱۲/۶۳۳۲) حکومت وی را شش ماه، در میانه سالهای ۸۸۲-۸۸۳ ق می‌داند و بر این اساس تاریخ تألیف کتاب مقارن همین سالهاست. نظر به اهمیت اخلاق جلالی، و اعتبار آن نزد همگان، این کتاب پیشتر در دانشگاه کمبریج، در دوره عالی درس زبان فارسی تدریس می‌شده و تام سن انگلیسی آن را در سال ۱۸۳۹م در لندن ترجمه و طبع کرده است (براون، ۶۴۶).

ویژگیهای سبکی کتاب

با توجه به اختصاصات سبک دوره‌ای، و ویژگیهای سبک شخصی نویسنده، می‌توان به اختصار به نکات زیر اشاره کرد: مطابقت دادن صفت با اسم خود

در تذکیر و تأنیث به تقلید از نحو عربی مانند: علوم دقیقه، صناعات انیقه، امور مذکوره و ...

اسقاط «های» مختفی از اسم‌هایی که با «ها» جمع بسته می‌شوند مانند خانها (= خانه‌ها) نامها (= نامه‌ها) و امثال آنها که با نگاهی مسأله رسم الخطی است، عدم تمایز میان «چنان‌که» و «چنانچه» - بسامد بالا و بسیار کلمه «چنانچه» - اسقاط نون جمع و تشبیه در اضافه، به پیروی از نحو عربی مانند «جانبی علم و عمل» (جانبین علم و عمل)، اظهار همزه در کلمات ممدود عربی هنگام اضافه مانند: احياء قنوت یا احصاء کشتگان - استعمال حرف اضافه «با» به جای «به» - آوردن ضمیر سوم شخص «او» برای مفرد غایب اعم از ذوی‌الارواح یا غیر آن، کاربرد معتنابه عبارات و جملات عربی مانند: بینهمابون بین، من غیر العکس، عندالعقل، علی هذه القیاس، بعینها، بناءً علی تفسیرهم الحکمه، بما مرذکره و ... که در سراسر کتاب مشهود است اصرار در آوردن ترکیبات و کلمات کم استعمال چون استفراغ جهد، نغمات رخیمه، مموهه، فنوع، خل، قل، هوام، ثاؤب، تمطی و ... مؤلف همه جا مناسب نام کتاب خود، از پیامبر عظیم‌الشأن، با عنوان «حضرت متمم مکارم اخلاق» نام می‌برد، آوردن مصدرهای مرکب با فرا کرد «رفتن» مانند: مشاهده رفتن، امعان رفتن، بیان رفتن، تعبیر رفتن و یا مصدرهایی مانند: «بازی خوردن» (= فریب خوردن)، کلام راندن و سخن کردن (= سخن گفتن)، سر دادن (= رها کردن)، مساحت نمودن و ...، عدم تمایز میان مصدرهای «گزاردن» و «گذاردن»، که آن نیز با نگاهی چونان «خانها» به جای «خانه‌ها» مسأله‌ای رسم الخطی است، آوردن جمله‌های معترضه که در اغلب صفحات کتاب دیده می‌شود، وجود ترادف و تکرار و اطناب در برخی مواضع و آوردن جمله‌های طولانی، که گاه معنی در پیچ و خم آن گم می‌شود نظیر:

«و سرائین معنی اگر چه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان به کنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده، حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان به هیچ وجه جایز ندارند، مخفی خواهد بود»، جمله‌ها و عبارات نغز و نیکوی بسیار، آراسته به انواع محسنات بدیعی که نمونه‌های آن بسیار است: «به عهد عدلش فتنه جز در چشم بتان توان

دید و آن هم در خواب، و آشوب جز در خم زلف خویان نتوان یافت و آن نیز در تاب» یا «از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه، از طبیعت اضداد، مطلقاً مخالفت رفته، گرگ میش را شبانی کرده و غراب چوزه را دیده‌بانی نموده. در ایام رأفت ایشان گریبان دریده‌ای جز صبح به مشعل نتوان دید و به خون آغشته‌ای غیر از شفق به چراغ نتوان طلبید»

مصححان کوشیده‌اند صورت درست بیت‌ها را مطابق منقح‌ترین چاپها که در دسترس بوده است، در تعلیقات بیاورند و سراینده آنها را معرفی کنند، جز بعضی از ابیات که سراینده‌گان آنها شناخته نشد و احتمالاً شماری از آنها سروده مؤلف است. رسم‌الخط کلماتی چون سیم، آنج، کی، برخواستن، نماز گذاردن، و امثال آن را مطابق شیوه نگارش امروز در آورده‌اند. نقطه‌های حروفی مانند ب و پ و ج و ج و غیره که رعایت آنها مرسوم نبوده، اصلاح شده است.

بای حرف اضافه را همه جا جدا از کلمه بعد نوشته‌اند. برای سهولت خواندن متن تا حد لازم از سجاوندی‌ها استفاده شده است. در تصحیح و مقابله نسخ، هفت نسخه کهن و معتبر لحاظ شده است که از آن میان نسخه‌ای که در زمان حیات مؤلف کتابت شده و کاتب آن را از روی چند نسخه که در اختیار داشته نوشته است، به عنوان نسخه اساس انتخاب شده است. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تصویر همین نسخه است. دوم نسخه‌ای که بیش از بقیه نسخ قابل اعتناست، نسخه ملکی خاندان بنی‌طیای بیدگل است.

معرفی نسخه‌ها

۱- نسخه «اساس»

تصویر نسخه متعلق به دارالکتب المصریه (ش ۱۰) با خط نستعلیق خوش و خوانا. با سرلوح زرین و رنگین و برگها با آب طلا، دارای ۱۶۹ برگ یا ۳۳۸ صفحه ۱۲ سطری است. این نسخه در زمان حیات مؤلف به سال ۹۰۰ ق در لکهنو کتابت شده است و چنان‌که گفته شد، کاتب چند نسخه در اختیار داشته است. این نسخه اقدم و اکمل و اصح نسخی است که مصححان یافته، آن را اساس کار خود قرار داده‌اند. چاپ سال ۱۲۸۳ ق. نول کشور. این کتاب با حواشی محمد هادی علی و محمد عبدالغفور می‌باشد.

۲- نسخه «د»

تصویر نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ف ۲۶۹۴) فهرست میکروفیلم‌ها ج ۱، ص ۱۷۷، دارای ۹۸ برگ یا ۱۹۶ صفحه و هر صفحه ۱۹ سطر. این نسخه تصویر نسخه دارالکتب المصریه است و با علامت اختصاری «د» نشان داده شده است.

۳- نسخه «ب»

نسخه ملکی بازماندگان مرحوم حاج سید جواد بنی طباء بیدگلی - از سادات نجیب و شریف و دبیر دبیرستانهای آران و بیدگل و سپس تهران. به خط نستعلیق خوانا - از این نسخه چهار صفحه اول آن افتاده است. تاریخ کتابت آن جمادی الثانی سال ۹۶۷ ق. و نام کاتب آن الله بخش بن شمس‌الدین لنکاهوری است. به مکرمت دوست گرامی آقای عبدالصمد رحمان بیدگلی، این نسخه در اختیار مصححان بوده است و ما آن را با حروف «ب» نشان داده‌ایم.

۴- نسخه «ن»

تصویر نسخه متعلق به کتابخانه حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی به شماره مسلسل ۳۳۴۴ در قم - این نسخه در شعبان سال ۹۵۸ ق به خط محمد بن فضل‌الله رستمان نوشته شده است. تعداد برگها ۱۳۷ و هر صفحه دارای ۱۵ سطر است. به نظر می‌رسد کاتب اهلیت چندانی نداشته و یا شتاب‌زده عمل کرده است. در بسیاری موارد، کلمات را شکل‌نویسی کرده و به مفهوم جمله بی‌توجه بوده است. غیر از این دارای سه لغات بسیار و اعتبار کمتر است. این نسخه را با علامت «ن» نشان داده‌ایم.

۵- نسخه «آ»

تصویر نسخه متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره عمومی ۳۵۰۴ به خط نستعلیق پخته و زیبا که حاوی چند رساله در اخلاق می‌باشد. در متن آن اخلاق ناصری و در حواشی اوراق، اخلاق جلالی کتابت شده است. تاریخ تحریر آن روز شنبه هجدهم جمادی الثانی سال ۱۰۰۳ ق می‌باشد. تعداد برگهای آن ۲۸۰ و یا ۲۲۴ صفحه است. این نسخه با حرف «آ» نشان داده شده است.

۶- نسخه «م»

تصویر نسخه موجود در کتابخانه ملی به شماره ۱۴۴۹ به خط نستعلیق که

کاتب آن شخصی به نام محمد صادق فراحی (؟) و تاریخ کتابت آن پانزدهم ربیع الآخر سال ۱۰۲۳ ق می باشد. این نسخه دارای ۱۶۰ برگ و هر صفحه ۱۷ سطر است و ما آن را با نشان «م» نموده ایم و پس از نسخه اساس و «ب» از دیگر نسخ صحیح تر و معتبر تر است. کاتب در پایان آن افزوده است: شعر:

یا ناظر! فیہ سل بالله مرحمه علی المصنّف و استغفر لصاحبه
و اطلب لنفسک من خیر ترید بها من بعد ذلک غفراناً لکاتبه
والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلوة علی محمد و آله اجمعین الطّاهرين.
تاریخ اتمام تصنیف:

کردم چو درین کتاب آغاز با عقل بگفتم ای سخن ساز
تاریخ تمام چیست گفتا اخلاق جلالی بی پرداز
در پانزدهم ربیع الآخر سنه ۱۰۲۳

۷- نسخه «ح»

تصویر نسخه مربوط به مرکز احیاء التراث اسلامی قم، بر روی صفحه اول آن چند یادداشت و مهر مربع «لا اله الا الله الملك الحقّ یقین محمد علی الحسینی» دیده می شود. با عناوین شنگرف و جلد تیماج قرمز و عطف تیماج مشکی با ۱۳۴ برگ، تاریخ کتابت آن ۱۷ محرم الحرام سال ۱۰۲۹ ق بوده است. این نسخه نیز خالی از اغلاط زیاد و سقطات نیست و ما آن را با علامت اختصاری «ح» نشان داده ایم. چنان که پیشتر نیز گفته شد، به لحاظ اهمیت و شهرت و تقدّم اخلاق ناصری نسبت به دیگر کتابهای اخلاق که به فارسی نوشته شده اند، بسیاری از مؤلفان کتابهای اخلاق، مضامین و عبارات آن را به عین یا با ایجاد اندک تغییر در جمله ها و کلمه ها و یا با تعبیری دیگر، در آثار خود آورده اند. بعضی در معدود موارد رعایت امانت کرده، سخن یا مطلب را به صاحب آن نسبت داده اند. اما بیشتر بی یاد کرد نام گوینده اصلی سخن، مطلب او را نقل کرده و آن را به خود بسته اند. دشوار نیست که به چنین شیوه ای، به تعبیر اهل بلاغت، انتحال گفته شود، شیوه ای که در آن روزگار معمول بوده و به ظاهر محلّ خرده گیری هم نبوده است. این موضوع خود محتاج استقصا و بررسی های بیشتر و نوشتن رساله علی حده ای است که از حیث حوصله این مقدمه بیرون است. با آنکه علامه دوانی در پایان کتاب خود تصریح می کند که «اکثر لوامع

این کتاب از پرتو اشراق انوار فواید او (=خواجه) است» و در جای جای کتاب مطلب را «تقریر خواجه» گفته است، ولی باز هم همه جا به شیوه رایج در روزگار خود مطلب خواجه را به گونه‌ای نقل می‌کند که معلوم نیست مطلب از خواجه است یا از او؛ مثلاً در «آداب سخن گفتن»، گویی دو نفر تقریری واحد را به دست داده‌اند. در پایان برای مقایسه و معاینه به نمونه‌هایی از این قبیل اخذ و اقتباس‌ها و تشابه‌ها به اجمال اشاره می‌شود الف:

اخلاق ناصری (ص ۱۰۹)	اخلاق جلالی (ص ۲۸)
و چون این سه جنس حاصل شود و هر سه با یکدیگر متماز و متسالم شوند، از ترکیب هر سه، حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل به آن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند ...	و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با همدیگر متماز و متسالم شوند، از ترکیب هر سه، حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل به آن باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند ...
(ص ۱۷۶)	(ص ۹۳)
و اسباب غضب ده است: اول عجب و دوم افتخار و سیم مرأ و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزاء و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم منافست در طلب نفایس که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و لواحق غضب ...	و اسباب غضب ده است: اول عجب، دوم افتخار، سوم مرأ، چهارم لجاج، پنجم مزاح، ششم تکبر، هفتم استهزاء، هشتم غدر، نهم ضیم و دهم منافست در طلب نفایس که عزیزالمثل باشد و لواحق غضب ...

و نیز نک صص:

اعداد طرف راست اخلاق ناصری و طرف چپ اخلاق جلالی است:

۱۰۸ تا ۲۷/۱۰۹ تا ۲۸ - ۳۳/۱۱۲ - ۳۹/۱۱۵ - ۶۴/۱۳۳ - ۶۶/۱۳۵ - ۱۷۲ تا

۱۷۵/۸۸ تا ۹۲ تا ۱۷۷ تا ۹۴/۱۸۰ تا ۹۹ - ۱۰۴/۱۸۵ - ۱۰۶ تا ۱۰۵/۱۸۷ تا ۱۹۷ -

تا ۱۱۷/۱۹۸ تا ۱۱۹ - ۱۶۳/۲۶۲ - ۲۲۴/۳۳۷ و موارد بسیار دیگر.

ب - اخذ و استفاده اخلاق عالم آرا از اخلاق جلالی (و اساساً از اخلاق

ناصری)

اخلاق جلالی (ص ۱۱۲) ده	اخلاق عالم آرا (ص ۱۰۴)
امام حجه الاسلام ... تشبیه این شهوت به عامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد، همه اموال رعیت بستانند و ایشان را به فقر و فاقه رسانند ... قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد، تمام مواد صالحه و اخلاط محموده ... در وجه خود صرف نماید و جمیع قوا و اعضا را منهوک و ضعیف سازد.	امام حجه الاسلام این شهوت را به عامل ظالم تشبیه کرده که او را بیمی از سیاست پادشاه نباشد. همه اموال رعایا بستانند و ایشان را به فقر و فاقه مبتلا گردانند. چه، قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل و مأمور سلطان خرد نبود، هر آینه تمام مواد صالحه را که تحصیل کرده قوت جاذبه است در وجوه فاسده صرف سازد و جوارح و اعضا و سایر قوا از وصول مایحتاج دور اندازد.

و نیز نک صص: ۱۰۵/۱۱۳ - ۱۰۶/۱۱۷ - ۱۱۹ تا ۱۰۸/۱۲۱ تا ۱۳۳ - ۱۱۹/۱۲۴ تا ۱۲۷ - ۱۲۴/۱۳۰ تا ۱۲۹ - ۱۳۳ تا ۱۳۳/۱۳۴ تا ۱۳۴ - ۱۴۲ تا ۱۴۳/۱۴۳ تا ۱۴۴ تا ۱۴۴/۱۴۶ تا ۱۴۷ - ۱۴۹ تا ۱۵۰/۱۵۲ تا ۱۵۳ - ۱۶۰/۱۶۶ - ۱۶۸/۱۶۱ - ۱۷۲/۱۶۳ - ۱۸۱/۱۶۷ و ...

ج - نمونه هایی از اخذ و اقتباس های اخلاق جلالی از اخلاق ناصری و نفایس الفنون از اخلاق جلالی:

اخلاق ناصری	اخلاق جلالی	نفایس الفنون ج ۲
ص ۲۰۵	ص ۱۲۱	ص ۳۹۵
ص ۲۰۷	ص ۱۲۲ و ۱۲۳	ص ۳۹۶
ص ۲۲۱	ص ۱۳۴	ص ۴۰۴
ص ۲۱۹	ص ۱۳۳	ص ۴۰۳
ص ۱۱۱	ص ۳۳	ص ۲۴

د - اخذ و اقتباس نفایس الفنون از اخلاق جلالی (و مآلاً از اخلاق ناصری)

اخلاق جلالی (ص ۱۲۹)	نفایس الفنون (ص ۴۰۱/۲)
و بهترین زنان آن است که به عقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد	و بهترین زنان آن است که به عقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر متحلی باشد.

و نیز نک صص: ۱۲۱ تا ۳۹۵/۱۲۲ تا ۳۹۶ - ۱۲۵ تا ۳۹۸/۱۲۷ تا ۴۰۰ - ۱۳۰ و ۴۰۲/۱۳۱ - ۱۳۳ و ۴۰۳/۱۳۴ و ۴۰۴ - ۴۰۹/۱۴۸ - ۱۵۲ و ۴۱۳/۱۵۳ - ۴۱۹/۱۶۰ - ۴۲۲/۱۷۸ - ۴۲۹/۱۸۵ و موارد دیگر
 هـ - استفاده تذکره مرآت الخیال از اخلاق جلالی

مرآت الخیال (ص ۲۶۸)	اخلاق جلالی (ص ۵۲)
و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه‌ای که انسان کسب می‌کند، سبب حدوث ملکی یا شیطانی ست که بعد از قطع تعلق، مصاحب و ملازم او باشد. ان خیراً فخیّر و ان شرّاً فشرّ. پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا می‌کند ...	... و از فیثاغورس منقول است که هر ملکه‌ای که انسان کسب می‌کند، سبب حدوث ملکی یا شیطانی ست که بعد از قطع تعلق، مصاحب و ملازم او باشد. ان خیراً فخیّر و ان شرّاً فشرّ. پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا می‌کند ...

و نیز نک صص ۲۶۴/۱۶ - ۲۶۵/۳۲ - ۲۶۸/۵۰ - ۲۶۹/۵۳ - ۲۶۷/۷۱ - ۲۷۱/۸۰ -
 ۲۷۲/۸۲ - ۲۷۴/۹۶ - ۲۷۶/۱۱۷ - ۲۷۷/۱۲۱ - ۲۶۲/۱۷۶ - ۲۶۳/۱۷۷ .

آخرین سخن را - پس از حمد و ثنای خداوند کارساز بنده نواز - به عرض
 سپاس و ارج نهادن به تشویق و مکرمات و لطف و مساعدت دوست بزرگوار و استاد
 نامدار جناب آقای دکتر اصغر دادبه فرخنده می‌سازد که درک چنین فرصت و توفیق
 این خدمت را وامدار ایشانم.

والحمد لله أولاً و آخراً

عبدالله مسعودی آرانی

منابعی که در نوشتن مقدمه مورد استفاده بوده‌اند

- اردلان جوان، سیدعلی، رساله در تحقیق عدالت، مجله دانشکده ادبیات مشهد، س ۲۶، شمر ۳ و ۴.
- امامی، ابوالقاسم، اخلاق ناصری خواجه نصیر و تهذیب الاخلاق مشکویه رازی، مجله آینه، میراث
 س ۱ و ۲، شمر ۱ - ۸، مرکز نشر میراث مکتوب.

- امین احمد رازی تذکره هفت اقلیم به تصحیح جواد فاضل، تهران، بی تا.
- ایمان، رحم علیخان، منتخب اللطایف، به کوشش محمدرضا جلالی نائینی و امیرحسن عابدی، ۱۳۴۹ش.
- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۳۹ش.
- بختیاری کوه سرخی، محمدحسین، ترجمه رساله زوراء، نامه آستان قدس ج ۷، شمر ۴، س ۱۳۴۷ش.
- بهار، محمدتقی، سبک شناسی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- پورجوادی، رضا، کتاب شناسی آثار جلال الدین دوانی، مجله معارف دوره پانزده، شمر ۱ و ۲، فروردین.
- آبان ۱۳۷۷ش.
- تویسرکانی، احمد، سبع رسائل، تألیف جلال الدین محمد دوانی و ملا اسماعیل خواجه اصفهانی، مرکز پژوهش میراث مکتوب، ۱۳۸۱ش.
- حسینی فسایی، حاج میرزا حسن، فارسنامه فاصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۸۲ش.
- حسینی قمی، احمد بن شرف الدین، خلاصه التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۲ش.
- حکمت، علی اصغر، حواشی ترجمه جلال الدین دوانی، تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، تهران، ۱۳۳۹ش.
- خواندمیر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، انتشارات خیام، ۱۰۸۰ش.
- دادبه، اصغر، «کلام و فرق» ذیل مقاله «ایران» دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰.
- دانش پژوه، محمدتقی، دیباچه اخلاق محتشمی، خواجه نصیرالدین محمد طوسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱ش.
- دوانی، علی، شرح زندگانی جلال الدین دوانی، قم، انتشارات حکمت، ۱۳۳۴ش.
- دهباشی، مهدی، تحلیلی از اندیشه های فلسفی و کلامی جلال الدین محقق دوانی، خردنامه صدرا، شمر ۲، فروردین ۱۳۷۵ش.
- ریپکا، یان، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه ابوالقاسم سزّی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- شبلی، نعمانی، شعرالعجم، ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی کیکانی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- شریف، میان محمد، تاریخ فلسفه در اسلام، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵ش.
- شمس الدین آملی، محمد، نفایس الفنون و عرایس العیون، انتشارات اسلامیّه، ۱۳۸۱ش.
- شیرعلی خان، لودی، تذکره مرآت الخیال، به اهتمام حمید حسنی، انتشارات روزنه، ۱۳۷۷ش.

- صبا، محمد مظفر حسین، تذکره روز روشن، به تصحیح محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، تهران، ۱۳۴۳ش.

- صدیقی، بختیار حسین، جلال‌الدین دوانی، مجله نشر دانش، شماره ۶، س ۱۳۶۴ش.

- صفاء، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۶۸ش.

- عاطفی، حسن، دیگران، دیوان حکیم افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، تهران، ۱۳۶۳ش.

- غلیشیرنوبی، میر نظام‌الدین، تذکره مجالس النفایس، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۶۳ش.

- غنی، قاسم، تاریخ عصر حافظ، تهران، ۱۳۸۳ش.

- فانی کشمیری، محسن، اخلاق عالم آرا، به تصحیح خ - جاویدی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، بی‌تا.

- فروزانفر، بدیع‌الزمان، تاریخ ادبیات ایران، به کوشش عنایت‌الله مجیدی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۶ش.

- قاضی شوشتری، سید نورالله، مجالس المؤمنین، کتابروشی اسلامی، ۱۳۶۵ش.

- کرین، هانری، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه اسدالله میثری، تهران، ۱۳۶۱ش.

- مدرّس تبریزی، محمد علی، ریحانة الادب، انتشارات خیام، ۱۳۷۴ش.

- مدرّس طهرانی، آقاعلی، طبقات حکماء متأخرین، جشن‌نامه دکتر محسن جهانگیری به اهتمام محمد رئیس‌زاده و دیگران، تهران، ۱۳۸۶ش.

- مسعودی آرائی، عبدالله، مقدمه قانون شاهنشاهی، تألیف حکیم ادریس بن حسام‌الدین بدلیسی، تهران مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۷ش.

- مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱ش.

- مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران، انتشارات صدرا، ۱۳۶۰ش.

- مهدوی دامغانی، احمد، حاصل اوقات، به اهتمام سید علی محمد سجادی، تهران، ۱۳۸۱ش.

- نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر، تهران، ۱۳۴۱ش.

- همو رباعیات بابا افضل‌الدین کاشانی، انتشارات فارابی، ۱۳۶۳ش.

- نوانی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران، ۱۳۴۱ش.

- نوربخش، سیما، زندگی، آثار و اندیشه‌های جلال‌الدین دوانی، نشریه تحقیقات اسلامی، شماره ۱ و ۲.

- هدایت، رضا قلیخان، تذکره ریاض‌العارفین، به کوشش مهر علی گرکانی، تهران، بی‌تا. همو،

مجمع‌الفصحا به تصحیح مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۸۲ش.

- همایی، جلال‌الدین، تاریخ ادبیات ایران، به کوشش ماهدخت بانو همایی، تهران، ۱۳۷۵ش.

کتابخانه عمومی آیت الله العظمی مرعشی نجفی - قم

بسم الله الرحمن الرحیم و ستعین

اقبل کلام بنام واجب الاعظام سلطانی پزد که یا مضافه انی حیو و محبت
ایمان حکایت از سر حد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و مشور خلافت
کبری بنام آدم خاکی مرعوم رقم غایت کبر و نبینه او را یکله خلت و صحنه
و تشریف اضافت و اجتناب نداشت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بسوس
صور اسما و شمع ساخته که کار قابلیت نفس با طوطیها و تابون بمقتضای علم
الانسان و الحقایق اسما و صفات لم یزنی و دقایق حکمت علی و عملی تحصیل نماید
و بر معارج معارف علیه و ملکات نبیه با قدم تحت براید و در درسه ملک
فایده ایست که منصف افاده مستریان اعلی را سزد و شاید و در و بر کمالی
که پیش از قدسی که خاکی کتاب ابداع و اختراع و بصورت انبی دیباچه نگار

بسم الله الرحمن الرحيم
 افتتاح کلام بنام و جب الاعظم سبط فی سرود که با نثر
 از جنود مجتهد اعیان حکمت را از سر حد عدم به الملک
 متوجه ساخت و مشور خلافت کبری بنام آدم خاک مرقوم رستم
 عنایت کرد و آینده او را بحکمت و صطفای و شرف اضافت
 و حب با نبوت مهدی که لوح فطرت است را بنقوش
 صورا بنام موش ساخته در کنار قابلیت نفس منطقه نهاد تا چون
 بمقتضای تو علم آدم الاله و کلمات حقایق اسما و صفات
 و وقایع حکمت علی و علی و کتب نام و بر معارج معارف غیبی
 که است سینه با قدم بهت بر آید و در دره ملکوت بکلمه قابل آید
 بنسبت بنام عظیم مصطفی افاده مستویان طاعت را بر آید
 و در و در کمالی که بحسب نشانی قدسی فاتحه کتاب ابداع و تخریع
 و بصورت انسی و بیاض مکارم اخلاق و لطایف اصطلاح
 ممکن که بیدار آداب شعار شرعی و اسرار نوایس وضعی
 مسترشدان مساکت هدایت را از حجابات عنایت خلاص داد
 بر منزل کمال و کم شدگان بود و می سلوک و متعطفان فیا فی
 طلب را بمطایا حسن ارشاد و بهتدای لال و صاک رسانیده

پادشاه بزرگوار از طبع اعداد مطلقا مخالفت رفت که پیش از این
 کرده و غرض از این توره را دیده بانی نموده در ایام رفت ایشان که بیان درید جز
 به مثل عنوان دید و بخون اعتنا شده غیر از شوق بکلیغ عنوان طلبید و چشم روشن
 سلطنت کند که روشنی دیده ایام از دیدار ایشان دوست زورمند خلافت کند که
 قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این وظیفه
 خدای پروانه برد ایس و از طوق لغت در کردن خود دید انکه پای از جاده اطاعت
 ایشان بیرون نهاد پانی بند شقاوت ابدی کرد که با چون گاهی بغضب ترض بر کجا
 میسختند هم سیاست ایشان جهره گاهی کرده و مغناطیس از انکه بواسطه جذب
 نمودن جمیع کشیدن منم شده از نهب مطوعه ایشان خون در بدن سوخت سبانه
 آمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد بر انداخت و بنا بر ناسیت و استقامت را
 اساسی از نوساخت لاجرم مدی الا یام و اللیالی ادا و شوق متوالیت و از اطراف
 عالم واکتاف برویم اقبال و از روی بر استان بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی تا سالکان
 سالک بروی جبار با نواهد کت این دو مجسمه خوشید انقباه و این دو خوشید
 تمام شده که یکی نقطه وایره خلافت و یکی واسطه انکاده سلطنت و راست منور دارد
 و جهانی را از میان انارفت ان سیدین فلک جهان را می و از انظار سیرین سپهر
 کما یجاری بقضای مطالب برسانا و الله هم کما مکنا عبادک فی ظلال الازانه و مکنتها
 علی سیر الخلافة و کما انما علی بنی نوع الانسان بحال العدل و الاحسان فایده ما بزمید
 یحیی عن العیسان محمد و آله و خواته من و ذی العیسان

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله المفضل علی بدین الله الملك المتعال
 اللطیف الخیر الودیع النکاه لا موری حامدا للامانی صلیا علی نبی
 المصطفی و آله الطیبین و سرته النبوی فی شهر جمادی الثانی سنه سبع و عین و ثمان

مشارکت کند خدایان بنا بر کس راه یابد و چون خدایان بنا بر کس راه یابد زینت ملک برود
 و نوشته بدید آید و رسوم هر وقت مندر پس شود و نوعی بخت بدید کرد و بگوید که اصحاب
 حجاب را از خود محجوب ندارد و سعادت مساحیان بی منت نشود و آب و آب را جود
 بر خلق مده و بگوید و در دفع ستم یان و امن را مهابه و حفظ شعور و کرام اهل باس و
 شجاعت تقصیر جای ندارد و مجالست و مخالفت با اهل فضل و رای کند و بگوید که ای کرام
 بنفس و عقلی دارد و صفات نماید و طلب کرامات و تقیات نه باستحقاق کند و فکر از
 تدبیر امور کلیمه مطلق کرد و اندر چه قوت فکر و جرات ملک بیخ تر از قوت لشکر و کرامت عظیم
 باشد و جمل بیادای موجب و خاست عواقب بود و اگر بستم و الشا و مشغول کرده و احوال
 این امور کند خلل و آسودن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در مشورت تخصیص
 شوند و اسباب آن مساعدت کند تا مساعدت شقاوت شود و اختلاف و ایستادگی تا مقصود
 بنظام هر چه و اوضاع الهی خلل نبرد و باستنیاف تدبیر و طلب مامحتی و ملک عادل ایستاد
 افتد و اهل این قرن از اقتدار و عزت معطل مانند و این جمله تیره شود و هر کس باشد و بر حلقه
 که با خود اندیشه کند که چون زمان حل و عقد عالم در دسترس نماند است باید که در ساعت زینت
 و راحت من بپردازد که این تمام ترین اسباب فساد رای ملک باشد بگوید پس اوان بود که از ساعات
 سو و راحت بلکه از ساعات اموره و ری مانند طعام خوردن و شراب آشامیدن و خواب کردن و مشا
 اهل و دل در ساعات عمل و توب و فکر و تدبیر و بایه کاسر و بوی کشیده و در تاهیر اجالت
 قادر باشد و از آفت منقست من و بیز اگر دشمن خیر بایه بخیر و منقظ دفع او کند و طریق غفلت
 اسرار با احتیاج بشا و درت و امید و اعتقاد آن بود که مشا و درت با اصحاب نبل و درت و عزت نفس
 و درت از در طاعت ملک با نوار عدالت
 و این دو خورشید عالمیاد که یکی
 قطعه دایره خلقت و یکی واسطه
 منور در آرد و جایان را از
 میان آمار قرآن منقذ
 ملک جاداری و انظار شستنی

مختصایکس از بیکر دو اسطه جذب
 سوزن بنی کشیدن نهتم شده از
 بنی سلطنت ایشان خون درین
 یونگه سیاه برآمده و کما عدلان
 ایشان بنیاد برادر انداخته و
 بنیاد و قیامت و استقامت را از
 از نوبت لاجرم مدعی انعام

والتی که اعدا و فتح متوالیست
 و از احوال عالم و احوال بزر و بزر
 و احوال در روی بر آستان بنی
 انتقامی که انداخته قاصد بنی
 سالک بر و جبر بر راه نایب خورشید
 و از در طاعت ملک با نوار عدالت
 و این دو خورشید عالمیاد که یکی
 قطعه دایره خلقت و یکی واسطه
 منور در آرد و جایان را از
 میان آمار قرآن منقذ
 ملک جاداری و انظار شستنی



این رساله نیز همیما من القاب بنامت اشبا ایشان فرین کرد و اعنی نیز نیک
 جهان ندادی و سعد بنید سپهر کما مکاری که یکی خورشید و آرمین شکار کرد و شرق و غرب
 عالم را نیز و کمر بجهت یکی ماه صنت بفرغ نصرت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو
 کرده اگر در عالم کجای افلاک از پرتویست خورشید و ماه غزال در کن را بسجای گرفته
 و ثور با شیر در یک ربع مجتمع شده و شین و توانان در یک بستر آرامیده در عصفه خاک
 از اثر عدالت این دو پادشاه کیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت گرفته که کشتن
 شبانی کرده و غراب چو رادیده بانی نموده در ایام رفت ایشان کرپان در دیده و بر صبح
 بمشعل شوان دید و به خون آغشته حیز از شفق به چراغ شوان طلپید و دو چشم سلطنت اند
 که روشنی دیده ایام از دیدار ایشانست دوست نورمند خلافت که قوه اسلام
 از نور بادوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون
 ایلیس و از طوق لغت در کردن خود دید آنگه پای از جاده اطاعت ایشان بیرون
 پای بند شقاوت ابدی کردید که با جون کای بنصب تقض برک کای میکند از
 تم سیاست ایشان چهره کای کرده و تقنا طیس از کمر بواسطه جذب سوزن
 تنگ کشیدی منتم شده از سبب سقوط ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده
 سمنار عدالت ایشان بنیاد پیدا و بر انداخته و بنا بر فاسیت و استقامت را اسکی
 از نو ساخته لاجرم مدی الایام و الیالی امداد فتح متوالیت و از اطراف عالم و
 اکثاف بریدیم اقبال و از روی برآستان بندگی و انبیا و مینهند الله تعالی تا
 سالکان مسالک بر و بحر برانمایی خورشید و ماه از و رطات و مهالکت نشد
 می نمایند بر و بحر جهان را نوار عدالت این دو جشید خورشید آفتاب و این دو خود



بعد از این در جمیع کتب مشهوره و این در خوشبختی عالم
 که یکی نقطه و ایره خلافت و یکی واسطه قناره سلطنت در
 مشور و اراده و جهانها را از میان آثار قرآن معین نمک
 جهان داری و انظار نیرین سیر کماکاری بقصا راسی مطاب
 برسانا و اللهم کما استغاثا کما فی ظلال ارقه
 فکتهما علی ریح الحلافة و کما اناضنا علی نبی نوع
 الانسان سحاب العدل و الاحسان فایدهما
 بنزید الدائید و الامتتان بحق عین الایمان محمد و آله
 و اخوانه من ذوی الایمان
 یا ناظر انیس سئل بائید مرحمه علی المصنف و استغفر له
 و اطلب الغفک من خیر ربها من بعد ذلک غفرنا لک کتابه
 و الحمد لله الا و آخر انظر ان اظنار الصلوة علی محمد و آله
 اجمعین الطیبین الطاهرین المعصومین
 تاریخ انام تصنف
 کردم چو درین کتاب آغاز با عقل کفتم امر خست
 تاریخ تمام صحبت گفت اخلاق خلد ای بی پروا از
 در باز دهم ریح الاخر سال ۱۰۹۳

واللیالی ابداد فتح متوالیبت و اراطراف عالم و اکناف استقانی
 مات لکان مساک بر و بکر بر اینهای خورشید و ماه ارد و طات و
 و ما یک بر و ن شدمی نمایند بر و بکر جبارا با نور عدالت این دوشید
 خورشید آینه و این دوشید خورشید عالمین و منور دارد اللهم کما
 مکن عبادک فی ظلال الرافه و العدا لکنها علی سیر البرقعه و الخلا و کی عین

الاعین بن محمد و اعلم بالصواب
 من اراهم بن و الحمد
 و الطبر بن محمد بن و الحمد

اکرام ۱۲۹



کتابخانه المراسم و الخطه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لہ
 لا حول ولا قوة الا بالله

[illegible]

و منزل بمنزل میگذرانند تا آنجا که با معاد و جبرئیل علیه السلام رسیده و صورت بسیار
 او را که لباس اول سبلی انسان بود و در کون اول بچندان نیکو و شریف و شریف
 و قهوه واحده میپسند و او کند که غازی است. بگویم با سبب تا خود و سبب
 تا چون نهاده و سبب تا خود با جواب از انوار و اعتبار از حضرت ملک الملک و رضا
 عالم ملک و ملکوت افتد و موعده کل شیء با ملک آن و نه در آید و در آنجا که خود و
 با نماز رسیده باشد و حکمت گشت کند. شریف با تمام پوخته ذلک و شریف
 از حد و صلوات و محصور و نجات تمام و پسر او از شمار وجود
 مقدس سرور را. نمایان دین و مهر و پو ایمان اهل دین محمد مصطفی باشد که حکمت
 شلای از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت است و امان اهل ایمان از
 و طاعت غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت اوصی الله علیه و آله و سلم
 شریف از کثیر محترمان و حالت و توفیق این رسالت مولانا سلطان الحکما نصیر الحق و
 برهان الاسلام و السلیع علامه العالمین افضل العرب و العرب و اهل انبیا و المرسلین
 مشکل علوم الاولین و الاخرین آخبل و افتخار جهان مقتدای اهل زمان محمد بن
 الطوسی بر داد الله متعجبه می نماید تحریک این کلمات که موسوس با خلق ناصری و
 افتخار افتاد که سبب سلب و روزگار جلاء و وطن بر سهیل اضطراب اختیار کرده بود
 و دست نهاد و او را لحظه قیامت بای میزند که دانیده و چون آنجا سببی که در صدر
 کتاب مذکور است درین تالیف شرح و بیست و پنج قصیده شعر و دارم و او است در آن
 و در ضمیر کانت فی دهم و نفس کل باقی المرنه نشسته و بر صحنه کتب که به صدقه و جبهه
 و در میان آن نوشته اند و در میان آن نوشته اند و در میان آن نوشته اند

لوح الاسرار و نکات در علم

اقتضای کلام شام واجب الاعطام سلطان سزوک با مرنا فدا زلی بنود مجند
 اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت
 کبری بنام آدم حاکی مرقوم رقم غایت کرد و اینده او را به حله خلعت و اصطفا و سر
 اضافت و اجتناب نخواست مبدءی که لوح نظره انسانی را بنقوش صور اسما موج
 ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای و علم آدم الاسما کلها
 خفایق اسما و صفات لم یزلی و دقائق حکمت علی و علی تحصیل نماید و بر معارج
 معارف علیه و ملکات سنیته یا قدام تمت برآید در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم
 انهم باسماهم منصب افاده مشییان ملأ اعلی باسره و شاید درود بر کمالی که به
 نشانه قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دپاچه کلام اخلاق و لطافت
 اصطلاح است ممکن که بیدر قه آداب شعایر شرعی و اسرار انوایم وضعی تشدید
 مساکت هدایت را از ممالک غرایب خلاص داده بر مترل کمال و کم شدگان
 بودادی سلوک و متعششان فیاتی طلب را بطایای حسن ارشاد و بمنزل زلال وصال رساند
 و بر آال و اصحاب است که حمة منت پضا و هدایه طریقه زهرا و فارسان بیادین و بین



کتابخانه ملی

کتاب اسرار فی الحلال و الحرام



مرکز احیاء التراث اسلامی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

اشیاء حکام نیام واجب الاطاعه سلطانیه که با مرنا قدر الی خود و مجد
ملکات را از حرس عدم و ملک و جو متوجه ساخت و مشروط کبری
بام ادم حاکمی مرقوم رقم عیانت که و یائنه او را به خلعت و مطهر و شرف
اضافت و اجتناب بنواخت مبدع که لوح فطرت انفس اشعشع صور اسما
ساخته در کمار قابلیت نفس ماطفه نهاد تا چون بختصاصی سلم اوم کما
اسما و صفات لم یزلی و دقایق حکمت علمی علی تحصیل نماید بر عارج معارف و ملک
میننه با قدم محبت بر آید در مدرسه ملکوت بکرم قال با ادم انما ساء منصف افاد
منهیان ملا را علیه اسر و سیاده و در در کمالی که بحسب شافعه حکم که کتاب

خون در بدن سوختن میباید برآید و متعارف است ایشان بشناخند
بر انداخته و بنای بیجا نیست و استقامت را است از نوسان و باد
مدی الا یام والیک امداد فتح و عزالیت و از اطراف عالم
و اکناف برویم اقبال از روی برستان بندگی و انقیاد
می نمند الله کما تناسلکان مساک بر و بحر جها نزا بانوار مولت
از و همیشه خوشید انباء و این در خوشید عالم بنه که یکی نقطه در
علافت و یکی در سطره قلاد و سلطان است منور دارد و جهان را
از میان آنرا رفیقان محمدین ملک جهان غازی و انظار میرین
کامکاری بقصاری مطالب برسانا و اللهم کما مکن عبادک فی قلوب
الاراقه مکملها علی سیر پر الحفاة و کما انما من علی منی نوع
الانسان سجال العدل و الاحسان فایده نما بر
انسانیه و الانشائات بحی عین الایمان
محمد و آله من ذوی الایمان
حورث فی شهبان الجبر
محمد بن فضل الله

بسم الله الرحمن الرحيم به نستعين فى التتميم^۱

افتتاح کلام به نام واجب الاعظام^۲ سلطانی سزد که به امر نافذ ازلی، جنود مجنّده اعیان ممکنات را از سرحدّ عدم به دارالملک وجود متوجّه ساخت و منشور خلافت کبری به نام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده، او را به حلّه خلّت و اصطفا و تشریف اضافت^۳ و اجتناب بنواخت. مبدعی که لوح فطرت انسانی را به نقوش صور اسما موشّح ساخته، در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون به مقتضای و علّم آدم الاسماء کلّها، حقایق اسما و صفات لم یزلی و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه^۴ و ملکات سنیّه، به اقدام همّت برآید. در مدرسه ملکوت به حکم قال یا آدم انبأهم باسمائهم، منصب افاده منتهیان^۵ ملأ اعلا را سزد و شاید.

و درود بر کاملی که به حسب نشئه قدسی، فاتحه کتاب ابداع و اختراع و به صورت انسی، دیباچه مکارم^۶ اخلاق و لطایف اصطناع است. مکملی که به بدرقه آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی، مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک

۲. اس: الاعتصام. متن موافق باقی نسخ و هـ.

۴. م: + مدارج

۶. د: کلام

۱. آ: ن: - فى التتميم، د: ح: - به نستعين فى التتميم

۳. اس: افاضت، آ: خلافت. متن موافق باقی نسخ و هـ.

۵. هـ: منهيان

غوايت خلاص داده، به سر منزل کمال کشانيد^۱ و گمشدگان بوادي سلوک و متعطشان فيافي طلب را به مطايای حسن ارشاد به منهل زلال وصال رسانيد و بر آل و اصحاب او که حماة مکت بيضا و هداة طريقه زهرا و فارسان ميادين دين و حارسان شرع ميبيناند.

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی^۲، خلد الله تعالى ظلال خلافته و رافته علی العالمين^۳. بعد از حمد ملک منعم و صلواه و سلام بر سيد انام عليه افاضل^۴ التحية^۵ و الاکرام، توشيح معاقد کلام به ذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که^۶ جهان بین جهانیان به نور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته. خسروی که انجم^۷ با آنکه همگی چشم شده، صاحب قرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته، طنین طنطنه^۸ صاحب دولتی به این مرتبه نشینده. سعادت و اقبال به یمن سمت^۹ غلامی آن حضرت به صفت قبول موصوف شوند. ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم زوال به سایه چتر همایونش پناه آرند. تیغش آفتابی است که چون عدو آن را^{۱۰} بر سمت الرأس بیند، وقت زوال خود داند. آبی است^{۱۱} که شرار^{۱۲} آتش شرارت و حقد، از سینه مخالفان باز نشانند. نی، بل آتشی است که چون از صحرای رزمگاه درگیرد، دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند. آیینه روشنی است که^{۱۳} عروس حسناي ملک، چهره خود را جز^{۱۴} در صفای آن نتواند^{۱۵} دید. جوهری است کاردان که دشمن سودایی جز به نقد جان، جوهری از او نتواند خرید. پاک گوهری است از خاندان و انزلنا الحديد، مهيب پیکری که^{۱۶} صفت سطوت او فیه بأس شدید، گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد، سیلاب خون اعدا از هر

- | | |
|---|---------------------------|
| ۱. اس و م، ن، د، ح: - کشانيد | ۲. م: صاحب قرانی |
| ۳. ن، ح: - دعای دولت ... علی العالمين | ۴. آ، ن، ه: افاضل |
| ۵. م، د، ح، آ: التحية | ۶. آ، ن: + چشم. م: + دیده |
| ۷. ب، د: - انجم | ۸. آ، ح: + عظمت |
| ۹. ب: همت | ۱۰. ن: به، ب: در |
| ۱۱. د: - که | ۱۲. ب: - شرار |
| ۱۳. اس: + بی عرض، ح: + نو. متن موافق باقی نسخ است | ۱۴. د: - جز |
| ۱۵. د، ب: نتوان | ۱۶. ن، ب، آ: - که |

طرف روان گردد. و وقتی که چون ابر بهاری به گریه خونریزی در آید، غنچه دل‌های ابرار^۱ به شکرخنده شکرکردار لب بگشاید. اگرچه الماس از صاعقه خیزد، تیغش به عکس الماسی است که صاعقه انگیزد.^۲ تیرش حمامی است مسرع، که اجل‌نامه اعدای دولتش بر پای بسته. یا پیکی است تیزرو که به رسم سفارت از ملک‌الموت به احضار مخالفان آمده. معنی‌پی^۳ است باریک از^۴ دل تاریک خصمش سر بر زده. خیالی است راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته. چتر عظمت دثارش بر سرخود آسمانی است که خورشید در سایه اوست. بارگاهش ایوانی است که طبقات سماوات رفعت سمات،^۵ نردبان نه پایه اوست. یکران سبک خیزش تندبادی است سلیمان زمان بر آن سوار. دیونژادی است پری‌پیکر عفريت رفتار. نی نی فلک‌الافلاک است که آفتاب را به یک روز از مشرق به مغرب رساند. یا نسر طایری است که به یک شبانه‌روز گرد جهان برآید. چون در میدان جهاد^۶ بر طبق و العادیات ضبحاً، جولان نماید، فلک غبار ظفر آثارش را که به تشریف فائرن به نقعاً، مخصوص است، توتیای چشم^۷ سازد. و وقتی به حکم فالموریات قدحاً، از غایت سرعت سیر، آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش بر افروزد، کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد. گاهی که شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب‌وار شیرگیر شود، مخالف روبه‌صفت را جای قرار و آرام^۸ نماند. و زمانی که شمشیر کینه‌گزار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام برآید، دشمن سیاه‌روی ظلمت‌شعار را جز فرار چاره نباشد. آری، شب را به کثرت سیاهی لشکر، مقابله با تن تنهای خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر، مقاتله با سلیمان^۹ متصور نه. به دور^{۱۰} عدلش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید و بیداد غیر^{۱۱} از^{۱۲} غمزه معشوق بر عاشق بیدل ننماید. هر که چون عقاب سر به تعدی و طغیان برآرد، کبوتروار گردنش در طوق کشد.^{۱۳} و هر کس که

۲. آ، ب، ن: - گاهی که چون برق ... صاعقه انگیزد

۴. آ، ب، م، د: در

۶. د: - جهاد

۸. همه نسخ: - و آرام

۱۰. ن، م: روز

۱۲. ب: - از

۱. ح: آبدار

۳. ب، ن: معنی

۵. ب: - سمات

۷. همه نسخ: + خورشید

۹. م: + زمان

۱۱. ن: غیرت

۱۳. آ، ب، ح، د: - هر که چون ... در طوق کشد

چون باز چنگل عدوان بگشاید، از زنجیر زنگ بر پایش بندد. فتنه در گوشه چشم خوبان^۱ به خواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته. به جز ابروی دلبران، که را مجال که کمان فتنه به زه آرد و به غیر از مژگان مه‌رویایان، که را یارا که تیغ عدوان کشیده دارد؟ آفتاب چون به تیغ کشیدن منسوب است، از ترس قهرش زرد برآمده، هر شام به مغرب مختفی می‌شود؛ اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه^۲ آورد. ماه چون به جهت اقتباس نور به دزدی متهم شده، از بیم صولت قهرش در حجاب^۳ تاری متواری گردد.^۴ نهضت مبارک فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد، لشکر مخالف از صیت^۵ صولت او انهزام یافته، راه ادبار پیماید. رایات نصرت آیاتش هر جا به عزم ماضی روی اقبال آورد،^۶ در حال، فتح به استقبال آید. چون با خشم^۷ بهرام انتقام، به میدان قتال که شکارگاه شیران است درآید، بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد. به حکم عدالت بارگران سر از گردن ضعیف^۸ دشمن برداشته به رسم ایالت، تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد، اما گل فتح بار آرد. قطعه:

شهی که گوی^۹ فلک را سوار تدبیرش
به عهد^{۱۱} معدلتش بره گریخته را
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه
دگر کسی نتواند به رسم دست‌انداز
و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم، الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف
کفایت زمام مصالح نوع الانسان، حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان، ماحی آثار
الظلم و العدوان، السلطان بن السلطان بن السلطان^{۱۴} نصیر الدوله و الخلافه و الدنيا و

۲. آ، د، م، ن: شرق به بارگاه

۱. ه: محبوبان

۳. ح: + شب، د: - حجاب

۴. آ، ب، ح، د، ن: + و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید، از زنجیر زنگ بر پایش بندد.

۵. د: - آورد

۵. م: هیبت

۸. ح: اعداء دولت

۷. اس، م: خشم

۱۰. ح، م: آرد

۹. ب، ن: چرخ

۱۲. ح، ن: کشان در بر

۱۱. ح: دور

۱۴. ح: - بن سلطان

۱۳. ب، ه: دور

الدین، حسن بیگ بهادرخان،^۱ خلد الله تعالى ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لازال اعلام رفعتہ، مرتفعه الی محیط الخضراء^۲ و اعداء دولته مرتفعه عن بسیط الغبراء.^۳ آنکه نام سعادت فرجامش به زبان عدد که لغت خاصّ خواصّ ورثه ختمی است، افصاح^۴ می نماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان، آن عالی شأن است.^۵ ع:

آنجا که عیان است، چه حاجت به بیان است؟ و الحقّ اکابر ائمه کشف و تحقیق که از دریچه حال حوادث استقبال را به نظر شهود^۶ بینند و دانند و از لوح دل^۷ صافی، نقوش غیبی را کماهی خوانند، به تصریح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر به ظهور این دولت عالی، قرنهای الله بالخلود مدی الایام و الیالی، فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آن حضرت نموده^۸ و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلا و اعلا از آنکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زده؛ چنان که^۹ عالمیان به رأی العین مشاهده نمودند بر وجهی که هیچ کس را به هیچ وجه در آن^{۱۰} ریبی نماند. بیت:^{۱۱}

طلع الصّبح لذلّی العین و لم یبق دجی. و متحدّس متفرّس داند^{۱۲} که احوال همایون فالش به زبان حال وعده صادق می دهد که عمّا قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون، وجوه دنایر و رؤوس منابر به شرف نام و القاب نباهت انتسابش مفتخر و مباحی خواهد شد. فرد:^{۱۳}

باش تا آفتاب جلوه کند کاین هنوز از نتایج سحرست
ایزد تعالی، قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را به تأیید
و تأیید مشید و خیام حشمت و اقبالش را^{۱۴} تا قیام قیامت به اوتاد خلود

۱. ب: حسن بیگ خان

۲. ن: الغبراء

۳. ن: الخضراء

۴. اس و ح: افصاح. متن موافق باقی نسخ حواشی مولانا محمد هادی علی است

۵. د: به نظر شهود

۶. ح، آ: مصراع

۷. د: دل

۸. ح: فرموده اند

۹. همه نسخ: چنانچه

۱۰. ب، ن: در آن

۱۱. ب، ن، ح: شعر

۱۲. ن: مخبرین دانند

۱۳. آ، ب، ن، د، ح: را

۱۴. ح: شعر

مؤید^۱ دارد. شعر:^۲

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق یارب مباد تا به قیامت زوال تو^۳
 بقیت بقاء الدهر یا کهف^۴ امله و هذا دعاء للبریة شامل
 تمهید سبب تألیف و ذکر القاب همایون پادشاه زاده اسلام، خلد الله تعالی
 ملکه و سلطانه، چون به مقتضای قضیه صادق، شعر:^۵

نعم الاله على العباد كثيره و اجلهن نجابه الاولاد
 بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوایف انام را نجابت اولاد غر کرام است.
 از فضل ربانی و یمن تأیید سبحانی، حضرت صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی
 شده که به حکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر، در آیین نصفت و عدالت و قوانین
 سلطنت و ایالت، قدوة خود را سیرت کریمه آن حضرت داشته، هیچ دقیقه از دقایق
 قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته. مصرع:^۶

ششنة اعرفها من اخزم و من اشبه اباه فما ظلم
 اعنی حضرت پادشاه و پادشاه زاده اسلام، نقاوه سلاطین انام،^۷ جوانبختی
 که با حوادث سن، اگر اعظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش^۸ بودند،
 دقایق پادشاهی را از رای^۹ خرده دانش استفاده نمودندی. فکر صواب انجامش
 نسخه ای است راست مطابق رقم تقدیر. مصرعه: به دولت^{۱۰} جوان و به تدبیر
 پیر. آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال، نهالی است که آب از خون دل مخالف^{۱۱}
 خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی، غنچه ای است که از نسیم صبای
 نصرت^{۱۲} رنگ یابد. تیغش کید^{۱۳} قاطی است که^{۱۴} به درجه طالع اعدا رسیده، تیرش
 سهم الموتی است که به حسب تسیر^{۱۵} به خانه نکبت دشمن انجامیده، سنانش عصای

۲. ب، د: بیت

۴. د: کیف

۶. آ: شعر

۸. د، ن، ب، آ، م: در عهد همایونش

۱۰. اساس: به نیرو

۱۲. ح، ب، آ: نصرت. ن: نصرت

۱۴. همه نسخ: - که

۱. آ، ح: مؤید. اساس: مؤید

۳. ب، د: + شعر

۵. ح، ن: - شعر

۷. آ، ب، د، ح، م: ایام

۹. اس: راه

۱۱. ه: مخالفان

۱۳. همه نسخ: - کید

۱۵. ه: تسیر

موسی صفت، از سنگ دل عدو چشمه‌های خون روان سازد. تیرش شهاب ثاقب وار مرده متمرده را از اوج هستی به خاک نیستی اندازد. به آب تیغ آبدار، دل سیاه عدو را از کدورات حسد و بداندیشی پاک کند و به صدمه گرز گران سربی مغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند. ناوکش راست الفی است در میان جان اعدا نشسته، پیکانش جوهری است در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته، خدنگش^۱ صفحه تیر فلک را هدف ساخته، رمحش سر بر سماک رامج برافراخته،^۲ تیر و کمانش منضم با هم، الف و نونی است مشدد که بر تحقیق^۳ و اثبات قضیه فتح دال است. یا برخلاف اصل، مشعر به نفی و زوال دشمن بد فعال.^۴

دراری افلاک^۵ را اگر نه خوف آن بودی که چون لؤلؤی لالا ایشان را به کمترین لالایی بخشد، هر آینه در سلک درر^۶ خزانه عامره منتظم بودندی. آفتاب و ماه را^۷ اگر نه بیم آن بودی که به جای نقدین، ایشان را در انعام کمترین گدایی صرف فرماید، البته با قسط هر شبه در وجه عمال^۸ خاصه فرود آمدندی. شعر:^۹

الدَّرَّ وَالْدَّرَى خَافَا جُودَهُ فَتَحَصَّنَا فِی الْبَحْرِ وَالْأَفْلَاقِ

غرّه بیت السلطنة القاهرة، دُرّه صدف الخلافة الباهرة، مظهر آیات اللطاف الربانیّه، مطلع انوار العنایات الرّحمانیّه، مطرح الانوار الملکوتیّه، مطمح^{۱۱} الانظار اللاهوتیّه. مثنوی:^{۱۲}

خسرو مالک رقاب دین‌پناه	آفتاب مکرم‌ت، ظلّ اله
ز آفتابش هم سنان و هم سپر	توأمانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر به سر نور و صفاست	سایه انوار خورشید بقاست ^{۱۳}
ظاهراً اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضوء ^{۱۴} دوم گوید حکیم	از دویی بگذر که گشتی مستقیم

۱. آ، ن، ح: تیرش

۲. ب: افراخته

۳. اس: -و

۴. اس: افعال

۵. آ، ب: -را

۶. اس: در

۷. م: + همواره

۸. ن: عملی

۹. ن: العربیه

۱۰. آ، ب، د، ن و م: بالجبر

۱۱. آ: مصمح، مطرح

۱۲. آ، ح، ب: نظم

۱۳. ح: لقا

۱۴. ح، ن: نور

سلطنت را نور خلّت شد دلیل
نار جور^۱ از مقدم او نور شد
اهل وزر آزر^۲ صفت بت ساختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن
گوهر آسا نامش اخفا می کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست
شد بدان سان لطف بی پایان او
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب
جاهش از طور مدارک^۳ برترست
چون نیارم از ثنائش^۴ دم زدن
یارب از چشم بدانش دوردار
برتر از ایوان کیوان رتبتش^۵
دوستانش بر بساط^۶ عزّ و ناز

مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
ظلمت ظلم از ممالک دور شد
رایت تزویر و زور^۳ افراختند
محو کرد آن جمله را از انجمن
نظم در سسلک معما می کنم
صبح رویش تاقرین زلف خاست^۴
کاؤل شب می نماید صبح رو^۵
تا ببیند مطلع رویش به شب
عقل با قدرش چو خفاش و خورست
دست در ذیل دعا خواهم زدن
رایت اقبال او منصور دار
سوره انا فتحنا نصرتش
دشمنان^{۱۰} چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آن حضرت، آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهان بینی، نه چون سرخوشان شراب غرور، اوقات فراغت به استیفای لذات^{۱۱} جسمانی و استنمای^{۱۲} قوای غضبی و شهوانی گذرانند،^{۱۳} بلکه معظم اوقات همایون ساعات را، بعد از فراغ^{۱۴} ادای فرایض ملت و قیام^{۱۵} به مصالح مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت، مصروف کتب^{۱۶} حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آیین و اساطین ائمه دین می فرمایند.

- | | |
|---------------------|--------------------------|
| ۱. ه: چون | ۲. ن: آصف |
| ۳. ح: زرق، د: وزر | ۴. ب، ن، ح، م و آ: خواست |
| ۵. د: زو | ۶. د: ممالک |
| ۷. ن: بیان | ۸. ه: رفعتش |
| ۹. ن: نشاط | ۱۰. م: دشمنش |
| ۱۱. د، آ: لذت | ۱۲. م: استمتاع |
| ۱۳. ب: گزارند | ۱۴. ب، آ: + از |
| ۱۵. ب، آ: + قیام به | ۱۶. آ، ن، م، ح، ب: - کتب |

و مصداق این سیاق، آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب^۱ کلم^۲ از سخنان ملوک نامدار^۳ و ائمه ابرار و حکمای کبار به مقتضای مصراع: «و خیر جلیس فی الزمان کتاب»، همیشه سمیر ضمیر^۴ ساخته‌اند. و الحق کتابی است مشتمل بر بسی فواید ارجمند و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آن حضرت، آن را در خزانه عامره، ضمیمه نفایس جواهر می‌گردانیده‌اند. فاما چون تصنیف بعض^۵ متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست، اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر^۶ بی‌بضاعت، آن را ترمیمی^۷ و تتمیمی نماید و چون به نظر اندیشه در آن امعانی رفت، چنان نمود که به حسب ترتیب و ربط،^۸ اجزای کتاب، مشوش و منتشر است و به حسب مقاصد از احاطه به تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر. پس معمار طبع، این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی^۹ مشتمل باشد، در شواهد و دلایل، اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکات احادیث حضرت ختمیت^{۱۰} منقبت، علیه افضل الصلوات و اکمل^{۱۱} التحیات، و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود. و در مواضع مناسبه به قدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید. تا از میامن خواص زمانی بی‌نصیب نباشد. امید آنکه به فر^{۱۲} دولت سلطانی، کتابی شود که هم طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان مناہج حکمت عملیه را از آن حظی وافى و نصیبی کافی باشد. ان شاء الله^{۱۳} تعالی.

و چون مقاصد این کتاب، قواعد حکمت عملی است و آن عبارت است از علم به احوال نفس ناطقه انسانی، از این رو که^{۱۴} افعال محموده و مذمومه به ارادت

- | | |
|---|--------------------------------|
| ۱. ح: کرایم | ۲. آ: کلم |
| ۳. ح: کامکار | ۴. ب، م، آ، ح، د: منیر |
| ۵. ح: بعضی از | ۶. همه نسخ: فقیر |
| ۷. ن: ترسیمی، م، ح: ترتیبی | ۸. همه نسخ: ضبط |
| ۹. آ: علمی | ۱۰. م و ح: ختم، د، ن و ب: ختمی |
| ۱۱. م، ح: - و اکمل. ن: افضل التحیات و الصلوات | ۱۲. ب: عز |
| ۱۳. ن، ب، آ و د: وحده. م، ح: وحده العزیز | ۱۴. ب: + احوال |

از او صادر تواند شد تا به سبب^۱ آن علم، از رذایل متخلی و به فضایل متحلی^۲ شود و به^۳ کمالی که متوجه آن است، برسد. و افعال مذکوره منقسم بر دو قسم^۴ است: یکی آنکه راجع شود با هر نفسی به انفراد. و آن را علم اخلاق و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد به مشارکت با افراد نوع و این نیز دو قسم است: یکی آنکه راجع شود به مشارکت منزل، یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل^۵ واحد باشد و آن را علم کتخدایی^۶ و تدبیر^۷ منزل گویند. و دیگر آنکه راجع شود به مشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم^۹ و مملکت و آن را علم مملکت داری^{۱۰} و سیاست مدن خوانند.

پس لامحاله مقاصد کتاب که مسمی به لوازم الاشراق فی مکارم الاخلاق است، در اقسام ثلاثه منحصر باشد.^{۱۱} و چون ادب^{۱۲} تدوین، مقتضی تقدیم مقدمه‌ای است مشتمل بر بعضی امور متعلقه به فن^{۱۳} که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد، ترتیب آن بر «مطلعی» در بیان امور مذکوره و سه «لامع» در مقاصد ثلاثه^{۱۴} رفت. و از فصول و مقاطع به «لمعات» و نظایر آن مناسب نمود. و التوفیق من الله لانعبد و لانستعین الا اياه.^{۱۵}

مطلع: قال الله تعالى: و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لالعین و قال الله^{۱۶} تعالى: افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی، بینایان منظر تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم امکان را که از ممکن^{۱۷} غیب به منصه شهود جلوه دادند و به گلگونه صبغه الله و من احسن من الله صبغه، آراسته در معرض عیان درآوردند، به حکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی، هر یک را غایتی و مصلحتی است که به منزله ثمره آن است؛

۱. آ: حسب

۳. م: تا

۵. آ، ب، ن: منزلی

۷. د: تدبیر

۹. آ: اقلیم

۱۱. آ: شد

۱۳. ن: یعنی

۱۵. د: الا اياه

۱۷. د: ممکن

۲. د: و به فضایل متحلی

۴. ح: به دو قسم منقسم. م: منقسم می شود به دو قسم

۶. همه نسخ: کتخدایی

۸. د: آنچه

۱۰. ن: و رای

۱۲. اس: دأب. م: آداب.

۱۴. ح: + و مغربی در بعضی لواحق

۱۶. آ: الله

چه، فعل جواد مطلق و فعّال بر حق اگر چه معلّل به اغراض نیست، اما خالی از حکم و مصالح^۱ و غایات و ثمرات نیست؛ چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی به براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است، خلافت الهی است. چنانچه مودای نصّ کریم ائی جاعل فی الارض خلیفه، و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف فی^۲ الارض، افصاح^۳ از آن می نماید و در آیت کریمه انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً. اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند، چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است، بر اوّل متوجّه شود که جنّ و ملائکه با انسان در عقل شریک اند و برثانی آنکه جنّ^۴ در تکلیف با انسان مساهم است. پس تحمّل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت^۵ اختصاص انسان به آن فهم می شود. کما لایخفی علی من له ذوق سلیم. بلکه حمل بر سرّ خلافت الهی باید نمود که تحمّل اعبای آن را جز آدمی ضعیف درخور نبود. شعر:^۶

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
دیگر:^۷

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار^۸ به نام من دیوانه زدند
و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست. صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله الهی می تواند شد و به عمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود؛ چه، ملائک را اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذّات عقلی به حسب فطرت حاصل است، اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده به کلی بی نصیب اند. و اجسام فلکی را اگرچه به حسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست، اما کمالات نفسانیه ایشان فطری است و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه^۹ و طبایع مختلفه بری است.^{۱۰} و سیر در مدارج

۱. ح. - و مصالح

۳. م: ایضاح، ح: افصاح

۵. ب، م: + کریمه

۷. ب، د: بیت

۹. ن: متخالف، ح: متضاده

۲. د: - فی

۴. ب، م: + بل که ملائکه نیز عند بعض الائم

۶. آ، م، ب، د: بیت

۸. اس: فال

۱۰. م: - است

مختلفه و مراتب متفاوت و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحوّل در تقالیب احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند. به خلاف نشئه انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب سایر. اولاً در بدو وجود از مرتبه^۱ جمادی به مرتبه نما و از نما، به رتبت حیوانی رسیده و از آنجا به درجه انسانی انجامیده و چون به حلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلّی گردد، من حیث البدن و النفس، شبیه به اجرام سماوی باشد؛ چه، توسط بین الاضداد به منزله خلوّ از آن است و به واسطه این تصفیه، نفس او منتقش به صور^۲ حوادث ماضیه و آتیّه بر وجه جزوی شود. همچون نفوس فلکیّه یا به واسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی و عیانی^۳ ثابت است. یا به واسطه انعکاس صور قدسیّه از مصباح نفس ناطقه به مشکات خیال، و تمثّل او به صورت^۴ جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد، چنانچه رأی بعضی حکماست. و چون از این مرتبه ترقّی نموده، نفی ماسوی الله از^۵ خاطر بنماید و به اقدام همت بر شواهد حقائق قدس برآید و به مرتبه مشاهده وحدت^۶ صرف متحقّق گردد و در زمره ملائک^۷ مقرّبین بل در صف اعلی^۸ مهیمین باشد. و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد. بلکه هر مقام را که خواهد، محطّ رحل و منزل قصد تواند داشت. شعر:

لقد صار قلبي قابلاً كلِّ صورةٍ فمرعني لغزلاً و ديراً لرهبان

ادین بدین الحبّ انی توجّهت رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و از این جهت است که ائمه سنت^۹ و جماعت، که مالکان ازمه براعتند، اتفاق^{۱۰}

نموده‌اند بر آنکه خواصّ بشر از خواصّ ملک افضل است. شعر: ^{۱۱}

گر آدمی صفتی، از ملک گرو بیری که سجده‌گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوامّ بشر^{۱۲} با عوامّ ملک خلاف کرده‌اند. بعضی تفضیل عوامّ بشر

۱. م، آ، ح، ن: رتبت

۳. ح: بیان و عیان

۵. ن: به

۷. م، آ، ب: ملائکه

۹. ح: سلف جماعت + رحمهم الله

۱۱. آ، ب، د، م: بیت، ن: نظم

۲. د: صورت

۴. آ، ب: صورتی

۶. م: - وحدت

۸. م: عالی

۱۰. ن: - اتفاق

۱۲. اس: + و

کرده‌اند. چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است. و بعضی به خلاف آن قائل شده‌اند. و شکی نیست که خواصّ ملک از عوام^۱ بشر افضل خواهند^۲ بود و از حضرت مرتضوی^۳ که مدینه علم را باب است و باب او طالبان یقین را مآب، رضی الله عنه و کرم الله وجهه^۴ این معنی منقول است که: الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت، و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل، و انسان را هر دو داد. پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و به کمال عقلی برسد، رتبه او از ملک اعلا باشد؛ چه، ملک را مزاحمی در کمال نیست، بلکه اختیاری در آن نه. و انسان با وجود مزاحم طبیعی^۵ و اجتهاد به این مرتبه فائز شده، و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد، خود را از رتبت بهائم فروتر اندازد؛ چه، ایشان به واسطه فقدان عقل که وازع^۶ شهوت و غضب تواند^۷ بود، در نقصان معذورند، به خلاف انسان. قطعه:^۸

آدمیزاده طرفه معجونی ست از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این، شود کم^۹ ازین ور کند قصد^{۱۱} آن، شود به از آن
و خلاقی که^{۱۲} در ترجیح انسان بر ملک^{۱۳} از حکما منقول است، صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی به رفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده، بر این وجه که شرف غیر کمال است، چه شرف به حسب قرب به مبدأ^{۱۴} است در سلسله ایجاد، و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم آن است و کمال به سبب جامعیت^{۱۵} است. پس اگر چه^{۱۶} ملک بنابر قلت و سایط و غلبه احکام تجرّد، اشرف از انسان باشد، انسان به جهت جامعیت^{۱۷} و احاطت، افضل و اکمل باشد. و چون سخن

۱. ح: خواصّ ۲. همه نسخ: خواهد

۳. ح: + علیه السلام

۴. م: علیه افضل الصلوات، آ: علیه اسلام، ن: علیه الصلوات و السلام، ح: - رضی الله ... وجهه

۵. همه نسخ: به سعی ۶. ه: رادع

۷. م، د، آ: نتواند ۸. م: - قطعه، ن: نظم، د: بیت

۹. ن: گر به این میل کند کم ازین ۱۰. و بردان میل کند به از آن

۱۱. م: - که ۱۲. آ، ب، د، م: میل

۱۳. د: انسانی ملک ۱۴. آ: عبد

۱۵. ه: + او ۱۶. ن: - چه

۱۷. د: - پس اگر چه ملک ... به جهت جامعیت

هر طایفه را بر^۱ یکی حمل کنند. خلاف به وفاق مبدل گردد^۲ و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی.

تنویر^۳

تحقق^۴ خلافت، انسان را به دو چیز منوط است: یکی حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارت است از کمال عملی. و این سخن بر این تقدیر است که حکمت را تفسیر به مجرد علم به احوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند؛ اما بر این^۵ تقدیر که حکمت را تفسیر کنند به خروج به کمالی که او را ممکن است. در جانبی^۶ علم و عمل احتیاج به قید آخر^۷ نیست، بلکه خلافت به مجرد حکمت حاصل است. چون عمل در آن داخل است و اولی تفسیر ثانی است. چه اوفق است به معنی اصلی؛ زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری^۸ و درست کرداری. و ایضاً نصّ و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً، به این معنی انسب و البق است و بر تفسیر اوّل مثل انک انت العليم الحکیم، از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تأسیس اولی است از تأکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته‌اند: التَّشْبُه بِالْأَلَه بِقَدْرِ الْإِمْكَان، معنی ثانی است. چه به مجرد علم^۹ بی تخلّق به اخلاق الهی تشبّه تمام نمی‌شود و محقق است که انسان به مجرد علم بی عمل به ذروه کمال نمی‌رسد. چنانچه در حدیث نبوی است علی قائله افضل صلوات المصلّین و اکمل تحیات ربّ العالمین: العلم بدون العمل و بالّ و العمل بدون العلم ضلال. و حضرت رسالت پناه، علیه افضل صلوات الله و سلامه،^{۱۰} از علم بی عمل پناه به خدای^{۱۱} برده، حیث قال صلی الله علیه^{۱۲} و سلّم: اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ. و مراد به علمی که در

۱. اس: - بر

۲. م، ن، د، ب، آ: شود

۳. اس: تحقیق

۴. ن: جانب

۵. ن: کرداری، گفتار

۶. م، ن، د، ب، آ: و سلامه، ب: - الله و سلامه

۷. ن، ح: - طریقه اهل نظر است

۸. م، ن، د، ب، آ: همه نسخ: بر آن

۹. م، ن، د، ب، آ: همه نسخ: اخیر

۱۰. م، ن، د، ب، آ: همه نسخ: به مجرد علم

۱۱. م، ن، د، ب، آ: همه نسخ: به مجرد علم

۱۲. م، ن، د، ب، آ: همه نسخ: به مجرد علم

۱۳. م، ن، د، ب، آ: همه نسخ: به مجرد علم

تعریف حکمت مذکور است، نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است، بل مراد تیقن^۱ به مطالب حقیقی^۲ است، خواه به نظر و استدلال حاصل شود، چنانچه طریقه اهل نظر است^۳ که ایشان را^۴ علما می خوانند، و خواه به طریق تصفیة^۵ و استکمال، چنانچه شیمه اهل فقر است، و ایشان را عرفا و اولیا می نامند. و هر دو طایفه به حقیقت حکما اند. بلکه طایفه ثانیه چون به محض موهبت ربّانی، فائز به درجه کمال شده اند و از مکتب خانه علمنا من لدنا علماً، سبق گرفته اند و در آن طریق، اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است، اشرف و اعلا باشند و به وراثت^۶ انبیا که صفوه خلائقند اقرب^۷، و هر دو طریق در نهایت وصول سر به هم بازمی آورد. الیه يرجع الامر کلّه. و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست. چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق مدقق^۸، قدوه ارباب العیان، صفوه اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوه الحکماء المتأخرین، شیخ ابو علی بن سینا، قدس الله روحهما، اتفاق صحبتی افتاد^۹ و بعد از انقضای آن، یکی گفت آنچه او می داند، ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند، ما می دانیم. و هیچ کس از حکما انکار این طریق ننموده، بلکه همه^{۱۰} اثبات کرده اند. چنانچه ارسطاطالیس می گوید: هذه^{۱۱} الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبه المطلوبه فمن اراد ان يحصلها فليحصل لنفسه نظره أخرى. و افلاطون الهی فرموده: قد تحقق لی الوف من المسائل ليس لی علیها برهان. و شیخ ابوعلی در مقامات العارفين می فرماید: فَمَنْ احبَّ ان يعرفها^{۱۲} فليتدرج الي ان يصير من اهل المشاهده دون المشافهه و من الواصلين الى العين دون السامعين للآثر. و حکیم الهی، شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست، در تلویحات نقل می کند که در خلسه^{۱۳} لطیفه که به اصطلاح این طایفه آن را غیبت گویند، ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک، که از غوامض مسائل حکمی^{۱۴} است، از او نکته ای چند پرسیدم.

- | | |
|---------------------------|-----------------------|
| ۱. آ، ب، ح: یقین | ۲. م: حقیقه |
| ۳. ح: - طریقه اهل نظر است | ۴. ح: + حکما و |
| ۵. م: + باطن | ۶. ن: + ورثه |
| ۷. ح: + اولی | ۸. آ، ب، ن، ح: - مدقق |
| ۹. آ، ب، ن، د: شد | ۱۰. آ، ب، م، د: - همه |
| ۱۱. م، ب: هذه | ۱۲. همه نسخ: يتعرفها |
| ۱۳. ح: خاصه | ۱۴. ح، ب: حکمت |

بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون^۱ نمود و اطرای عظیم در مدحت^۲ او کرد. از او سؤال کردم که از متأخران^۳ کسی به مرتبه او رسیده باشد؟ گفت نه، و نه به جز وی از هفتاد هزار جز و از کمال او. بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام می کردم، او به هیچ کدام التفات ننمود تا به ذکر بعضی از ارباب کشف و شهود، مثل شیخ^۴ جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم، گفت اولنک هم الفلاسفه حقاً، لیکن در این طریقه اخطار^۵ بسیار و مهالک بی شمار است؛ چه، خطرات و سائوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات^۶ فاسده، سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد. و افسد مفاسد آنکه به اندک نمایشی، کسر آب بقیعه^۷ یَحْسَبُهُ الظَّمَانُ ماءً، از راه رفته، دست از طلب بدارد. حتی اِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً. و بعد از اِطْلَاع بر حلیه^۸ حال، حاصلش غیر از حسرت و وِیال نباشد. شعر:^۹

دورست سرآب ازین^{۱۰} بادیه هشدار تا غول بیابان نفریید به سرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل
و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است، نادرست و بر تقدیر وجود، شناخت او متعذر یا متعسر. چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند. شعر:

به سرّ قصّه سیمرغ و غصّه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر ست
و اکثر مردم به صورت ممّوه^{۱۱} و ظاهر بی حقیقت از راه رفته. شعر:^{۱۲}
یاقوت را مقابل خرمهره می نهند سنگ سیه به نرخ زر سرخ می خرند
و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند به ظنّ کمال، و مودّی به خسران حال و مآل او گردد.

۲. م: مدح
۴. آ، ب، م، د، ن: شیخ
۶. م: تخیلات
۸. م: حلیه
۱۰. اساس: درین
۱۲. آ، ب، د، ن: افتاده اند

۱. اس: فلان
۳. ح: حکما
۵. ن: خطا، د: اختیار
۷. اس: یخسب
۹. م، ب: بیت، ن: نظم
۱۱. اس: ممّوه
۱۳. ب، د: بیت

نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْغَوَايَةِ وَ الْغَوَايَةِ. از این جهت بیشتر^۱ علما حتّٰی مردم بر طریقه نظر نمایند. با آنکه در طریقه^۲ تصفیه نیز احتیاج به این طریق متحقّق است؛^۳ چه، اگر سالک به کُلّی از علم رسمی عاری باشد، از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه^۴. و شاید که بنابر جهل به حدّ اعتدال، احتمال ریاضات مفرطه کند و مودّی به فساد مزاج و بطلان استعداد گردد. و لهذا حضرت هادی الثّقلین الی الصّراط المستقیم علیه و علی آله افضل^۵ التّحیه و التّسلیم می فرماید: ^۶ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا قَطُّ. و در حدیث دیگر: قصم ظهري رجلا: جاهل متنسک و عالم متهتک.

تبصره:^۷ چون معلوم شد که تحقّق خلافت که غایت ایجاد انسان^۸ است، به علم و عمل منوط و مربوط است، پس علمی که کافل تحقیق کیفیّت و^۹ رسوم طریق تحصیل این معارف عظمّا باشد، اهمّ^{۱۰} علوم و انفع آن تواند بود. و آن حکمت عملی^{۱۱} است که حکما آن را طبّ روحانی خوانده اند؛ چه به^{۱۲} معرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس^{۱۳} کامله توان نمود، که به منزله حفظ الصّحه است بدن را. و به همان ردّ^{۱۴} نفوس ناقصه به اعتدال توان کرد^{۱۵} که به مثابه^{۱۶} دفع مرض است ابدان را؛ چه، ملکات ردّیه، امراض نفسانی اند و تفصیل کلام در^{۱۷} این مقام آن است که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آن است یا به جلالت غایت و منفعت یا به وثاقت برهان و حجّت. و این علم از جهات ثلاثه به مزید اختصاص^{۱۸} مخصوص است. چه موضوع^{۱۹} او نفس ناطقه انسانی است از آن جهت که افعال جمیل و محمود، یا قبیح^{۲۰} و مذموم به حسب رویت و ارادت از او صادر تواند شد.

- | | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ۱. ب، م، ح: علما بیشتر | ۲. ن: درین طریق، م: طریق |
| ۳. د، ب: - است، آ: شود | ۴. ن: - نه |
| ۵. ح: - علی، افضل، م: - علی | ۶. ن: - می فرماید |
| ۷. م: - تبصره | ۸. ح: آدم |
| ۹. آ، د، م، ن: - و | ۱۰. ب: اتم |
| ۱۱. ن: - عملی است | ۱۲. اس: - به |
| ۱۳. م: نفوس | ۱۴. ن: دستور |
| ۱۵. ن: آورد | ۱۶. ب، ن: به منزله |
| ۱۷. آ، ب، ح، م، د، ن: - کلام در | ۱۸. ب، ن: احتظا |
| ۱۹. ح: موضع | ۲۰. آ: جمیله، محموده، قبیحه |

و شرف^۱ نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریف است.^۲ و چه منفعت زیاده از آنکه به توسط آن نفس انسانی را^۳ که در مرتبه بهیمی و سبعی، بلکه ادنا از آن باشد، به مرتبه اعلا از ملک رساند.^۴ و لهذا بعضی اکابر، آن را اکسیر اعظم خوانده‌اند؛ چه، احسن موجودات که انسان ناقص است، به سبب آن به مرتبه‌ای رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد.

و بنابراین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکات انوار نبوت اقتباس نموده بودند،^۵ طالب فضیلت را اول به علم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده‌اند،^۶ بعد از آن به علم منطق^۷ یا ریاضی، بعد از آن به طبیعی، بعد از آن به الهی. و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقرب است؛ چه، به واسطه ممارست ریاضی، نفس متعود به یقین شود و ملکه استقامت و متانت در او حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق^۸ شعار او شود و اکثر مشغلات به منطق، بی‌التفات به طرفی از ریاضی،^۹ به عکس این صفات موسوم‌اند. بلکه کمال در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه‌ای^{۱۰} یا ابدای^{۱۱} شکی شمرند و از اینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود: من لم یعرف خویطریا لایدخل دارنا؛ یعنی هر کس که هندسه نداند، به خانه ما نیاید. و بالجمله تقدیم تهذیب^{۱۲} بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم^{۱۳} گفته: البدن الذی لیس بالنقی کما غذوته فقد زدته شراً؛ یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست، هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شرّ و تضاعف ماده مرض او شود.

و این رمزی است از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد، تعلّم^{۱۴} علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد.^{۱۵} چه، بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب

۱. آ، ب، د، ن، ح، م: - است

۲. همه نسخ: رسانند

۳. م: فرموده بودند

۴. م: تحقیق، ن: تدبیر

۵. ن: مخالطه

۶. ح: + اخلاق

۷. ب: تعلیم

۱. ح: کمال

۲. اس: - را

۳. همه نسخ: بوده‌اند

۴. م: + بعد از آن به

۵. م: - از ریاضی

۶. ح: ابداد

۷. ح: + در وجه تقدیم این فن بر سایر علوم چنین

۸. ب، ن، ح: شود

قدرت بر ایدای احرار و ممارات با علمای کبار، او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق و انحلال^۱ باز می‌مانند، از آن است که به مقتضای و اتوا^۲ البیوت من ابوابها، عمل نمی‌کنند و در ابتدا به تهذیب اخلاق نمی‌کوشند. و چون شنیده‌اند که حکمت از قید تقلید می‌رهاند و به درجه تحقیق می‌رساند، و معنی این سخن نمی‌دانند، تصور باطل می‌کنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق از قانون نوامیس ملت^۳. و به حسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نرسیده، از تقید به^۴ رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است، متخلع^۵ شده، خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می‌افتند و چون سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اسائت ادب با اسلاف و اعیان که آبای روحانی‌اند، و شکر مساعی ایشان بر ذمت همّت طالبان کمال واجب است، می‌گشایند و از اعتقاد عجایز که به مقتضای البلاهه ادنی الی الخلاص من فطنته^۶ بترأ، موجب نوعی از نجات است، بر می‌آیند و به حقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض، حیران می‌مانند.^۷ مذبذبین بین ذلک لالی هولاء و لالی هولاء و از نتایج آن است که حکمت خمیره مقدسه ربّانی و سر^۸ چشمه آب زندگانی است، و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور، از قبح سیرت این قاصران که مصراع: بدنام‌کننده نکونامی چند، وصف الحال ایشان است، عرضه^۹ طعن همگان شده. عَصَمْنَا اللَّه و سایر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقل^{۱۰} و القول والعمل و لاحول و لا قوه الا بالله و ما النصر الا من عندالله. کشف غطا شاید که حجاب شبهتی دیده بصارت^{۱۱} طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود. پس واجب نمود تعرض به آن شبهه نمودن و در کشف و^{۱۲} رفع آن کوشیدن.^{۱۳} تقریر شبهه آنکه منفعت این

۱. ن. هـ: جدال. د: اتحلال. ح: انحلال

۲. آ، م، ن، د: فاتوا

۳. آ، ب، ن، م: به

۴. ن: فطانه

۵. همه نسخ: سر

۶. اساس، ب، د، ح: العقد

۷. ب، د، م: و

۳. ح: + ملی

۵. آ، ب، ن، م: منخلع

۷. ح: می‌نمایند

۹. ب: عرصه

۱۱. م، ن، ح، ب: بصیرت

۱۳. ح: + هر آینه مجلای که حال آینه صورت مقابل است بر وجه بسیه به کشف غطا دال است

صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل^۱ باشد، و این مقدمه ظاهر نیست، بلکه خلاف آن به وهم تبادر و تسابق می نماید. و از فحوای نص حقایق مودای و ما ينطق عن الهوى^۲ حیث قال صلى الله عليه^۳ و سلم: اذا سمعتم ببجل زال عن مكانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه^۴ فانه سيعود الى ما جبّل عليه. به طریق مبالغه مستفاد می شود که اصلاً زوال اخلاق^۵ ممکن نیست و به حسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست. و اگر کسی منع امتناع تبدیل^۶ مزاج کند، بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال،^۷ گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در هر کیفیت^۸ از کیفیات اربعه. و تواند بود که خلقی^۹ در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد، و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محال است، و حینئذ سعی در ازاله آن خلق عبث باشد. مصراع: که زنگی به شستن نگرده سفید. لهذا در حدیث^{۱۰} نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات^{۱۱}، وارد است: الناس معادن كمعادن الذهب والفضة خياركم^{۱۲} فی الجاهلیه خياركم فی الاسلام اذا فقهوا^{۱۳}. از اینجا معلوم می شود اصل در فضیلت، طهارت طینت و صفای جوهر فطرت^{۱۴} است و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل آن^{۱۵} از آن قبیل باشد که کسی خواهد که به تجلیه زجاجه را به درجه لعل و یاقوت رساند یا به تصفیل آهن را به مرتبه فضّه و ذهب آورد و این خیال محال است. فرد: ^{۱۶}

گوهر جام جم از کان جهانی^{۱۷} دگرست تو تمنّا ز گل کوزه گران می داری؟

- | | |
|---|------------------------------------|
| ۱. م، آ، ن، د، ح: تبدّل | ۲. ح: + ان هو الاوحى يوحى |
| ۳. آ، ن، ح، م: + وآله | ۴. د: - و اذا سمعتم ... فلا تصدقوه |
| ۵. ن: خلق | ۶. آ، ن، د، ح: تبدّل |
| ۷. ح: به حسب هر حال | ۸. همه نسخ: کیفیت |
| ۹. ح: + را | ۱۰. م: + صحيح |
| ۱۱. آ: صلى الله عليه وآله | ۱۲. ح: خيارهم |
| ۱۳. آ، و، د، ن، م: + و | ۱۴. آ، ن: فطرى |
| ۱۵. ن: - آن | ۱۶. آ، ب، ح، م: بيت. ن: نظم |
| ۱۷. اس: جوهر جام جم از طینت کان دگرست تو توفّع ز... | |

این است تقریر شبهه^۱ بر وجهی از تفصیل. و از برای رفع^۲ آن تمهید مقدمه‌ای لایق می‌نماید و آن این است که «خلق» ملکه‌ای است نفس را که مقتضای سهولت صدور^۳ فعلی باشد از او بی احتیاج به فکر و رویت، و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس. و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است، آن را «حال» می‌گویند و اگر بطیء الزوال است «ملکه». و سبب وجود خلق، نفس را دو چیز تواند بود: یکی طبیعت، چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در او بیشتر باشد تا به ادنی سببی به آن متکیف شود؛ چنانچه مزاج حار یا بس، غضب را و حار رطب، شهوت را و بارد رطب، نسیان را و بارد یا بس بلادت را. چنانچه^۴ به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده.

و دیگر عادت. و آن چنان باشد که در ابتدا به اختیار، مزاولت فعلی نماید و به تکرار و ممارست^۵ متمرّن و فرسوده^۶ شود؛ چنانچه به سهولت بی رویت آن فعل از او صادر نتواند شد و حیثیذ خلق باشد. بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی‌اند؛ یعنی مقتضای^۷ طبیعت‌اند و قابل زوال نیستند. چنانچه^۸ در تقریر اشکال مبسوط شد^۹ و جمعی بر آنند که بعضی^{۱۰} اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست، و بعضی عادی و قابل زوال. و جمعی^{۱۱} بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت. بلکه نفس^{۱۲} در فطرت خود قابل محض است، طرفی^{۱۳} تضاد را یا به آسانی. و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود.^{۱۴} یا به دشواری چون مخالف مزاج باشد.^{۱۵} و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت برخیر^{۱۶} مجبوند و به مزاولت شهوات و ممارست خسایس و افعال طبیعت، ملکات ردّیه کسب می‌کنند و شریر می‌شوند. و

- | | |
|--|-------------------------|
| ۱. اس: شبهه | ۲. آ، د: ح: دفع |
| ۳. آ، ب، م: د: - صدور | ۴. آ، ب، د: ح: - است |
| ۵. ب: چنان که | ۶. همه نسخ: + در آن کار |
| ۷. ح: - و فرسوده | ۸. ح: به مقتضای |
| ۹. د: - چنانچه در تقریر ... قابل زوال نیست | ۱۰. آ: باشد |
| ۱۱. م: اخلاق بعضی | ۱۲. آ: بعضی |
| ۱۳. م: + اصل | ۱۴. ح: طرف |
| ۱۵. ن، د، ب، ح: باشد | ۱۶. ن، د، ب، ح: بود |
| ۱۷. ح: - برخیر | |

بعضی^۱ از قدمای حکما^۲ بر عکس این رفته‌اند^۳ و گفته‌اند که انسان در اصل^۴ فطرت از وسخ^۵ طبیعت، مخلوق است و نفس در جوهر خود نوری است ممتزج به ظلمت. پس در اصل طینت^۶ او شرّ مرکوز است و قبول خیر به توسط تعلیم و تأدیب می‌کند، اگر شرّ در او در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه. و جالینوس بر آن است که بعضی به طبع اهل خیرند و بعضی اهل شرّ، و بعضی قابل هر دو طرف. و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض، لامحاله استفاده شرّ یا از خود کند^۷ یا از غیر^۸ و بر تقدیر اول^۹، در ایشان قوتی که مقتضی شرّ^{۱۰} است، باشد و حیثیّت به طبع خیر نبوده باشند،^{۱۱} هذا خلف. و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شرّ، و قوت شرّ غالب باشد، هم این محذور لازم آید. و بر تقدیر ثانی که استفاده شرّ از غیر کند، هم این^{۱۲} محذور لازم^{۱۳} است؛^{۱۴} چه، آن غیر به طبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند.^{۱۵} و همین حجّت بعینها اجرا می‌کند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه می‌گوید به عیان و مشاهده می‌بینم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر می‌کند و به هیچ وجه از آن^{۱۶} انتقال نمی‌کند و ایشان اندکند.^{۱۷} و طبیعت بعضی اقتضای^{۱۸} شرّ می‌کند و به هیچ وجه قبول خیر نمی‌کند و ایشان بسیارند و باقی متوسطانند که به مجالست اختیار^{۱۹} خیر شوند و به مصاحبت اشرار شریر. این است دلیل جالینوس بر وجهی که در «اخلاق ناصری» نقل کرده و بر فطن لیبب و هن آن پوشیده نیست؛ چه، به حسب اصول فلسفی، افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی را^{۲۰} از غیر باشد و

- | | |
|---------------------------|---------------------------------------|
| ۱. د، م، آ، ه: جمعی | ۲. ب: حکما |
| ۳. ج: اند | ۴. ح: + طبیعت و |
| ۵. ح: بر سوح | ۶. ح: طبیعت |
| ۷. م: کند | ۸. م: + خود |
| ۹. م: + اگر | ۱۰. آ: شرارت |
| ۱۱. آ، ن، م، د: باشد | ۱۲. م، آ، ب، د، ح: آن |
| ۱۳. م: آید | ۱۴. ن: - و بر تقدیر ثانی ... لازم است |
| ۱۵. د، ح، ن، آ، ب: - باشد | ۱۶. ن: - از آن |
| ۱۷. آ: کمند | ۱۸. ن: ادراک |
| ۱۹. آ: اختیار | ۲۰. آ: - را |

هَلَمْ جَزَا. و اصلاً منتهی نشود به فردی که شریر بالذات بود. چه، تسلسل در مثل این امور از قبیل^۱ تسلسل در معدّات است و نزد ایشان باطل نیست، بلکه واقع است. و همچنین در شَقّ دَوَم تواند بود^۲ که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال. لیکن شیخ ابوعلی در شفا می آورد که: اسبه آن است که سبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع می شود، یا به سبب انطباق منطقتین یا قرب^۳ به انطباق اگر واقع باشد،^۴ یا انتقال اوج و حضیض و غیرها، مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه می تواند بود و آن بقاع قریب به معدّل النهارست تا عرضی^۵ معین در آب مغمور می شود. و حینئذ ارض منقسم می شود به مغمور^۶ در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد. بنابر کثرت عرض و بر این تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردند^۷ و بعد از آن به تولّد حادث شوند، نه به توالّد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع به تولّد نیست. چه در بسیاری از آن^۸ انواع^۹ مشاهده می رود^{۱۰} که هم به تولّد و هم به توالّد حادث می شوند، مثل حیات که از موی آدمی پیدا می شود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر. و لازم نیست که حدوث بعضی انواع به تولّد، چون در مدتهای مدید نبوده باشد، به کلی نباشد. زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متداوله^{۱۱} متکرّر شود و اشبه آن است که در عالم از این نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرّر شده باشد. و آن قیامت^{۱۲} عظمی باشد، بلکه چون تناسل^{۱۳} و توالّد منوط به حرکات ارادیّه است، مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند، پس لامحاله به انسان تولّدی^{۱۴} قائل باید شد^{۱۵} تا انقطاع نوع لازم نیاید؛ چه، ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما.^{۱۶}

بعد از آن می گوید که اگر کسی تأمل در اصول حرف و صنایع نماید، بداند

۱. د، ن، آ، ب: - از قبیل

۳. آ، م: قریب

۵. م، ب: ارض

۷. همه نسخ: گردد

۹. م: + حیوانات

۱۱. م: متداوله

۱۳. د: تواصل

۱۵. اس: ما باشد. د: باشد

۲. آ: - بود

۴. آ، ب: شود

۶. ن، آ: - و حینئذ ارض منقسم می شود به

۸. همه نسخ: - آن

۱۰. ن: می افتد

۱۲. م: - قیامت

۱۴. ح: تولّدی

۱۶. اس، ن: تا

که^۱ همه حادث‌اند و از رویت شخصی معین حاصل شده‌اند. و دلیل بر حدوث آنها، آنکه یوماً فیوماً متزاید می‌شوند^۲ و حدوث آنها دلالت می‌کند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسله توالد، مبدئی هست؛ زیرا که بسی^۳ از آن صنایع از آن قبیل است که انسان که^۴ مختص به خاصیتی سماوی یا الهامی ربّانی که از طور متعارف خارج باشد، نباشد، بدون آن نمی‌تواند بود. پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد، مستغنی باشد از آن در قوام خود، و از برای دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد.

تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنا بر این^۵ وجهی وجیه هست، لیکن در این سخن نیز آثار^۶ اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار. و حکمای متأخرین^۷ اختیار آن نموده‌اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه. اما^۸ اول بنابر آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییری طبیعی نیست،^۹ نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نیست. بیان صغری آنکه به مشاهده و عیان می‌بینیم که مردم به مجالست^{۱۰} و مصاحبت با اشرار و اختیار کسب رذایل و فضایل می‌کنند، چنانچه از ممارست احوال کودکان، خصوصاً آنان که به بردگی ایشان را از جایی به جایی می‌برند، ظاهر می‌شود که تأدیب را در ایشان اثری عظیم است و^{۱۱} به حسب قابلیت به آسانی یا^{۱۲} دشواری کسب اخلاق می‌کنند. و اگر اخلاق قابل زوال نبودی، قوت تمیز و رویت بی‌فایده بودی و تأدیب و سیاست عبث. و بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی. و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار به تأدیب و تعلیم اختیار شوند. و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست، بین است؛ چه، به ضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر نمی‌توان کرد^{۱۳} بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع، میل به سفلی نکند و طبع آتش را عکس نمی‌توان ساخت. و این مقدمه چون بدیهی

۱. اس، م: بدانکه

۳. آ: بعضی

۵. ح: بنا

۷. م: ایشان را

۹. اس: اما

۱۱. ح: به محال است

۱۳. ب: + به

۲. آ، ب، د، م: می‌شود

۴. ب، د: - که

۶. ن: و سخن جالینوس را برای آن

۸. ب، ن، د: متأخر

۱۰. ح: - نتیجه دهد نیست

۱۲. اس: - و

۱۴. م، د: داد

است، امثله از برای تنبیه ایراد می‌رود. و این دلیل بر این وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز اقتناعی است؛ چه، قائل را مجال است که گوید همچنان که به مشاهده تبدل^۱ بعضی اخلاق معلوم شده، معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلاً متبدل نمی‌شود. خصوصاً کمالات قوت نظری، مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آنکه مشاهده می‌رود که بعضی مردم هرچند^۲ سعی در تحصیل آنها می‌کنند، منجج نمی‌آید و این صورت در اکثر طلبه^۳ زمان ما مشاهد است. پس به مجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال‌اند. و بالجمله استقرای تام ممنوع است و استقرای ناقص مفید یقین^۴ نیست و دعوی بداهت، تحکم^۵ و آنکه ذکر این امثله^۶ برای تنبیه است در محل منع، و تعطل قوت تمیز و رفض تأدیب و سیاسات^۷ و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد. و نظیر^۸ این آن است که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی، علم طب^۹ باطل بودی و در بطلان این سخن شک نیست و حاصل آنکه اشرار فی‌الجمله به تأدیب و سیاست اختیار شوند؛ چنان که^{۱۰} ارسطاطالیس گفته. و هرچند این حکم علی‌الاطلاق نیست، اما به تکرار^{۱۱} تأدیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود. و اگر انتغای شر در ایشان به کلی نشود،^{۱۲} انتقاص آن خود حاصل شود.^{۱۳} و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم، احتیاج به این دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است، بلکه قبول اخلاق فی‌الجمله در اشخاص کافی است. همچنان که در علم طب با آنکه عدم قبول اگر^{۱۴} باشد، در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود. و در^{۱۵} ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود.^{۱۶} پس به هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیّه لازم نیاید، چه اگر در مرضی یا

- | | |
|--|------------------------------|
| ۱. اس، د، م: تبدیل | ۲. ن: + جهد و |
| ۳. ح: طایفه | ۴. اس، ح: تعین |
| ۵. آ، م، د، ن، ب: حکم | ۶. د: + از |
| ۷. م: سیاست | ۸. ن: + علاج |
| ۹. ح: نزدیک دو صفحه از اینجا افتاده است. | ۱۰. آ، م: چنانچه |
| ۱۱. آ، د: تکرر. ن، ب: تکریر | ۱۲. همه نسخ: به کلی در ایشان |
| ۱۳. م: - شود | ۱۴. ن: - اگر |
| ۱۵. آ: بر | ۱۶. م: است |

در^۱ شخصی علاج نافع نیاید، سبب قدح در علم طب نشود. و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود، چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد، جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن^۲ نیست، پس به حکم عقل و شرع، واجب^۳ باشد سعی در ازاله آن نمودن. و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی^۴ آله الصلوات والسلام والتَّحِیَّه و الاکرام،^۵ اشارتی به این معنی است، حیث قال: اعملوا فکل ميسر لما خلق له. و از این مباحث معلوم شود که سخن ایشان در این فن مبتنی بر مسامحه^۶ است. چنانچه بعد از این بر وجه مفصل تر از این با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات، مرقوم رقم بیان خواهد شد. ان شاء الله تعالی و به العصمه والتوفیق.

۱. آ: یا در، د: در

۳. ن: لازم

۵. آ، ن: - والتَّحِیَّه و الاکرام

۲. آ: متیقن

۴. آ، ن: - علی اله

۶. آ: مسامحات

لامع اول

در تهذیب اخلاق

و در او ده المعه است:

در حصر مکارم اخلاق

نموده می‌شود که در علم نفس، از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده^۱ که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است: یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک. و هریک از این دو قوت را دو شعبه است. اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است و آن مبدأ تأثر است از مبادی عالیه به قبول صور علمی، و دیگر شعبه عقل عملی که مبدأ^۲ بعید^۳ تحریک بدن است در افعال جزویّه به فکر و رویت. و این شعبه از حیثیت تعلق به قوت غضب و شهوت، مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد، چون خجل^۴ و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال و هم و متخیله، مبدأ استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیّه شود و از حیثیت نسبت به عقل نظری و ازدواج بینهما،^۵ سبب حصول آرای کلیّه متعلقه به اعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن. و اما قوت تحریک را دو شعبه است: یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه، و دیگری قوت شهوی و آن مبدأ جلب ملایم است. و قوت^۶ اولی می‌باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی، تا اصلاً از آن قوا منفعل نشود. بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هریک

۲. ح: علم طب باطل بودی... عقل عملی که مبدأ

۴. آ: حجله

۶. اس: + جلب

۱. آ: + است

۳. م، ن: - بعید

۵. از نسخه ح تا اینجا افتاده است

به کاری که این قوت تعیین نماید^۱ اقدام نمایند^۲ و به تسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت^۳ احوال مملکت نشسته انسانی انتظام یابد. و شاید که هیچ کدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت به فعلی اقدام^۴ نمایند، چه موجب اختلال احوال شود. و چون هر یک از قوا به فعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند، از تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوت ادراک است، حکمت حاصل شود. و از تهذیب عقل عملی، که شعبه ثانیه است از همان قوت، عدالت پیدا شود. و از تهذیب قوت غضبی، شجاعت و از تهذیب^۵ شهوی، عفت. و بر این تقریر که گزارش یافت، عدالت کمال قوت عملی باشد.

و به طریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین؛ که به اعتبار آن قوا آثار مختلفه از او صادر شود بر وفق ارادت. و چون یکی از آن قوا بر دیگری غالب شود، آن دیگر مقهور یا مفقود شود: ^۶ یکی قوت ناطقه، که آن را «نفس ملکی» و «نفس مطمئن» گویند، و آن مبدأ فکر و تمیز است و شوق به نظر در حقایق امور. دوم قوت غضبی، که آن را «نفس سبعی» و «نفس لوامه» گویند، و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر احوال است و شوق به تسلط و ترفع و جاه. سوم^۷ قوت شهوی، که آن را «نفس بهیمی» و «نفس اماره» خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق به التذاب به مآکل و مشارب و مناکح است. پس عدد فضایل نفس به عدد^۸ این قوا باشد؛ چه، هرگاه که حرکت نفس ناطقه به اعتدال باشد و شوق او به اکتساب معارف یقینیه بود،^۹ از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت. و چون حرکت نفس سبعی به اعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده،^{۱۰} قناعت کند به آنچه عاقله قسط او شمرد، نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و به تبعیت شجاعت. و چون حرکت نفس بهیمی به اعتدال باشد^{۱۱} و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه به حسب حکم عقل نصیب او باشد، از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت

۱. م: نمی کند

۲. ب: + اصلاح

۳. ب: + قوت

۴. آ، ب، م، ن: سیم

۵. آ، ب، د، ح: باشد

۶. د: - باشد

۲. م: ننمایند

۴. همه نسخ: قیام

۶. م: گردد. ح، ب، د: باشد

۸. آ: بر حسب تعدد

۱۰. ن: + باشد

سَخاوت.^۱ و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با همدیگر^۲ متمازج^۳ و متسالم شوند، از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل به آن باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند.

این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اوّل نیز مجعلاً آورده، و بر مُتَقَظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اوّل، عدالت ملکه بسیط^۴ است و بر تقریر^۵ ثانی، احتمال بساطت و ترکّب^۶ هر دو هست؛ لیکن بساطت به لفظ اقرب است. چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی است به منزله اعتدال مزاجی که از ترکّب و ازدواج عناصر متخالفه اللکیفیات و تسالم ایشان حادث می شود. و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان در این موضع بساطت فهم می شود و در دیگر مواضع تصریح به ترکّب^۷ آن کرده اند. و بر تقریر اوّل، عدالت کمال قوّت عملی است و بر تقریر اختصاص به او ندارد، مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوا. و اگر چه آن قوّت نظری باشد، تعلق به قوّت عملی می دارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلاثه یا اجزائند عدالت را، یا به منزله اجزا، همچون کیفیات عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت آن^۸ است و بر تقریر اوّل ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند. از این رو که کمال قوّت عملی آن است که هر قوّتی در تحت امر او بود، تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد^۹ و عدالت عبارت از این است و ظاهر است که ملکه تصریف مجموع قوا^{۱۰} در محال لایقه بر آن وجه اعتدال به حسب رویت و مصلحت بی ملکه اعمال، یک یک از آن نمی تواند بود. و تفصیل کلام در این مقام، آنکه هر گاه که ملکات سه گانه حاصل شود، هر آینه عقل عملی را^{۱۱} قوّت استعلا بر قوّت بدنی حاصل گردد. چنانچه^{۱۲} جمیع^{۱۳} قوا مأمور و منقاد او باشند. و او^{۱۴} از ایشان متأثر نشود. چنانچه در مقدمه ایمایی

۱. آ، ب، د، م: یکدیگر

۲. م، ن: بسیطه

۳. ح: ترکیب

۴. آ، م، ن: آن

۵. اس: ذی

۶. ح: بر وجهی که

۷. ب: آن، ن: او

۱. م، د: شجاعت

۲. آ: + ملتیم و

۳. م: تقدیر

۴. ح: ترکیب

۵. آ، ب، م: بود

۶. اس: - را

۷. اس: - جمیع

به آن رفته.^۱ پس اگر این را قوت^۲ عدالت نامند، چنانچه امام^۳ حجة الاسلام در «احیاء» اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته: العدل حالة للنفس و قوة بها تسوس^۴ الغضب و الشهوة و تحملها^۵ على مقتضى الحكمة^۶ و يضبطها^۷ فى الاسترسال و الانقباض على حسب مقتضاها: امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد. و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات به منزله خدام. چه استعمال قوا، و اگر چه عقل نظری باشد، بر وجه اصلح به حسب وقت^۸ و کمیت و کیفیت موکول به این قوت است. و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظری است و جمیع قوا خادمند^۹ او را؛ چه، غایه الغایات کمال، آن قوت است به تجلی به حقایق موجودات که سعادت^{۱۰} 'اقصو' است و اگر^{۱۱} عدالت را بر نفس ملکات ثلاثه اطلاق کنند، مرکب باشد. و حیثیذ احتیاج به عدل او در عداد^{۱۲} اقسام فضایل نیست. چه جمیع الاقسام، قسمی دیگر نیست، کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فى المقسم. و تعیین رذایل مخصوصه^{۱۳} در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملایم نه. چه بر این تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان. چه عروض^{۱۴} هیأتی مؤحده، که به سبب آن از ملکات ثلاثه نوعی حقیقی مرکب شود، ظاهر نیست. و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت^{۱۵} را راجع به مجموع قوا گرفته، تعرض به انواع و مقابلات او نکرده، بلکه اقتصار^{۱۶} بر ذکر انواع ملکات ثلاثه و مقابلات ایشان نموده، و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند، اکثر در تحت حکمت درج کرده.^{۱۷} و از این جا معلوم شد^{۱۸} که آنچه در بعض کتب این فن است که: عدالت نفس فضایل ثلاثه است، با آنکه رذایل^{۱۹} انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأمل است. والله اعلم بحقایق الامور.

- | | |
|----------------------------------|--|
| ۱. همه نسخ: رفت | ۲. ن، ب، ح: این قوت را |
| ۳. ن: - امام | ۴. ب: لیسوس، آ، م: یسوس. د: یسوس من التیاسته الغضب |
| ۵. آ، د، م، ح، ن: یحملها | ۶. ن: الجملة |
| ۷. آ، ب، د، م: یضبطها. ن: تضبطها | ۸. د: دقت، ح: هیئت |
| ۹. آ: خادمان | ۱۰. ب: غایه |
| ۱۱. اس: تصویری | ۱۲. ح: + چه |
| ۱۳. ب، آ: اعداد | ۱۴. ب، ح: مخصوص |
| ۱۵. ح: عروض سیاتی | ۱۶. ن، ب، ح: - را |
| ۱۷. آ: اختصاص | ۱۸. د، م، ب، ح: + اند |
| ۱۹. ح، آ، ب، ن، د: شود | ۲۰. همه نسخ: + و |

و در این مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم به نظری و عملی کرده‌اند، و عملی را تقسیم به سه قسم کرده،^۱ که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل چهارگانه، که یکی از آن حکمت است. پس حکمت قسم نفس خود باشد. و این اشکال ظاهر الدفع است، چه حکمت که مقسم^۲ است، علم به احوال موجودات است. و چون این علم خود از موجودات است،^۳ در آن علم بحث از احوال او نیز^۴ باشد و این محذور نیست. چه آنچه جزو حکمت است، مسائل متعلقه به حکمت است، از این رو که ملکه‌ای است محمود و به چه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن. و حینئذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسأله از مسائل که جزو اوست باشد. و در این^۵ هیچ محذور نیست. بلکه نظیر این در علم اعلا واقع است.^۶ چه بحث در او از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است، تواند بود^۷ که خود موضوع مسأله از مسائل خود واقع شود.^۸ و اصلاً از این لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد؛ زیرا که علم عبارت است از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است. از این رو که متعلق آن است و تصدیقات یا نفس مسائل از این رو که متصورند، نه از آن رو که متعلق تصدیق‌اند، موضوع مسأله است. و گاهی محذور بودی که مسائل علم حکمت^۹ یا تصدیقات متعلقه به آن،^{۱۰} بعضی از مسائل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه به آن بودی و اصلاً لازم نیست. این است تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که در آن مجمله^{۱۱} نماند.

و جوابی دیگر گفته‌اند و آن این^{۱۲} است که مراد از حکمت در این مقام، استعمال عقل عملی است چنان که^{۱۳} باید و آن را نیز حکمت عملی خوانند. و به سبب اختلاف معنی، اختلال از تقسیم مندفع است. و از این جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد. و بر خلاف این معنی تصریح نموده‌اند و انصاف

- | | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ۱. د، م، ن، ب: + اند | ۲. آ: منقسم |
| ۳. م: - چون این علم ... است | ۴. آ، ب، د، م، ن: هم |
| ۵. ن: - این | ۶. ح: تواند بود |
| ۷. د، م، ب: - بود | ۸. ح: باشد |
| ۹. ن: + عملی | ۱۰. ن: - بعضی مسائل ... به آن |
| ۱۱. م، ح: خدشه | ۱۲. همه نسخ: آنکه |
| ۱۳. آ، د: چنانچه | |

آن است که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته‌اند و طالب این فن را به تحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته‌اند. بلکه به آنچه علم^۱ به آن به وصله عمل نشیند، و موجب نجات طالب مُسْتَرشِد از مهالک رذایل باشد، اکتفا نموده‌اند.^۲ چه ایشان مبتدی را در بدو طلب به این فن ارشاد می‌کرده‌اند و تکلیف^۳ او به تحقیق این مطالب کما ینبغی مؤدّی به تحیر طبیعت و تفویت^۴ مقصود می‌شود. چه تحقیق آنها^۵ از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست. و بعضی محققان بر این جمله تصریح کرده‌اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی به آن فرموده^۶ و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی، استنباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال، بر وجه ابتدا بر مشهورات^۷ که فی الواقع مطابق برهان باشد. و تحقیق آن به طریق^۸ برهان متعلّق به کمال قوّت نظری است. والله ولیّ التّوفیق و بیده ازمه التّحقیق.

۱. آ، ب، ن، م، د: یقین

۳. ح: چه

۵. ب: + که

۷. ب: + است

۲. آ: - اند

۴. ن: تقویت

۶. ن: نموده

۸. آ، ب، م، ن: - به طریق

فضایل چهارگانه حکمت، شجاعت، عفت و عدالت

در رسوم این فضایل گفته‌اند که حکمت عبارت است از علم به احوال موجودات بر وجهی که فی‌الواقع چنان باشد، به قدر طاقت بشری. و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط به قدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق به آن، حکمت نظری است. یا متعلق است به قدرت و اختیار انسان و علم متعلق به آن^۱ حکمت عملی است. و شجاعت ملکه انقیاد قوت^۲ غضبی است^۳ نفس ناطقه را، تا در مهالک^۴ و مخاوف تثبیت^۵ نماید و تزلزل به خود راه ندهد، و بر مقتضای رأی صحیح عمل کند. و عفت آنکه قوت شهوی، مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او به حسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبّد هوای نفس و خدمت دواعی^۶ مختلفه در او ظاهر شود که گفته‌اند؛^۷ شعر:^۸

بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش

زان که دنیاست تو را بنده و تو سلطانی

و عدالت آن است که این همه قوه‌ها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را

۱. ن. ح. ب: حکمت نظری است یا ... متعلق به آن

۳. ح: + و

۵. ن: ثبت

۷. آ، ب، م، ن: - که گفته‌اند. ح: چنانکه شاعر گوید

۲. همه نسخ: نفس

۴. همه نسخ: مهایل

۶. اس: وداعی

۸. ن: نظم. آ، ب، د: بیت

امثال نمایند تا^۱ اختلاف هوا و تجاذب قوا، صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت. و گفته‌اند که هر یک از این فضایل تا متعددی به غیر نشود، صاحب آن را استحقاق مدح نباشد. و لهذا صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه^۲ را تا از او اثری به غیر نرسد،^۳ متناق^۴ خوانند نه سخی. و صاحب ملکه^۵ قوه غضبی را در این حال غیور خوانند نه شجاع. و صاحب تهذیب قوه عقلی^۶ را مستبصر خوانند نه حکیم. اما چون تعدی به غیر کند، موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و ابتهت او در قلوب^۷ راسخ گردد و مدح او بر ذمم هم لازم شود.^۸ و همانا مراد به استحقاق مدح در این مقام، حکم عقل است به وجوب مدح او. و ظاهر^۹ است که بدون خوف و رجا، عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمی‌کند. چه اگر کسی متجلی^{۱۰} به اصناف کمالات باشد، تا از او ترقب^{۱۱} نفعی یا ترهب^{۱۲} ضرری^{۱۳} نباشد، عقل اقدام به مدح او بر کسی واجب نداند. و چون یکی از این دو باشد، تقرّب به او به ذکر جمیل از برای جلب^{۱۴} نفع یا دفع ضرر^{۱۵} مستحسن بل واجب شمرد. علی اختلاف مراتب الخوف و الرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی.

- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ۱. ن: - تا | ۲. اس: لاحقه |
| ۳. اس: + و | ۴. ب: متناق |
| ۵. ن: + فضیلت | ۶. اس: - را |
| ۷. ح: دلها | ۸. آ، ب، ن، ح: - شود. م: آید |
| ۹. ح: + آن | ۱۰. آ: متجلی |
| ۱۱. م: ترهب | ۱۲. ن: ترقب |
| ۱۳. آ: چیزی. م، ب، ن، ح: ضرری | ۱۴. ن: جذب، آ: طلب |
| ۱۵. آ، ب، م، ح: ضر | |

در بیان انواعی که در تحت هریک از اجناس فضایل چهارگانه اند

در تحت هریک از^۱ اجناس چهارگانه، انواع بسیار است و از آن جمله، آنچه شهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد. اما انواع حکمت غیر محصور است، لیکن^۲ به حسب مشهور هفت است: اول ذکا، دوم سرعت فهم، سوم صفای ذهن، چهارم سهولت تعلّم، پنجم حسن تعقل، ششم تحفّظ،^۳ هفتم تذکّر.^۴ اما ذکا؛ ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدّمات است و حصول آن منوط به کثرت مزاولت مقدّمات منتهی خواهد بود. و اما سرعت فهم؛ ملکه انتقال از ملزوم است به لوازم، بی‌مکثی زیاده. و همانا فرق میان این دو آن است که اول سرعت در حرکت فکری است و ثانی در غیر فکر.^۵ چون انتقال از ملزومات تصوّریه به لوازم آن، یا از قضایا به عکوس مستویّه، یا عکس النقیض. و اما صفای ذهن؛ ملکه استعداد^۶ استخراج مطلوب است بی‌اضطراب و تشویش. و اما سهولت تعلّم؛ ملکه توجّه کلی به مطلوب است تا بی‌ممانعت خواطر^۷ متفرّقه به آسانی اکتساب تواند نمود. و اما حسن تعقل؛ آن^۸ است که در بحث و استکشاف، از هر مطلبی حدّی لایق به او نگاه دارد، تا نه اهمال امری

۲. آ، ب، ن، م، ح: - غیر محصور است لیکن

۴. ح: + ادله

۶. ح: استیفاء

۸. آ: + ملکه

۱. ح: + این

۳. ن: تخلّط

۵. ح: + یا اعم

۷. ن: خاطر

واجب نماید و نه استعمال شیئی زاید. و اما تحفظ؛ آن است که صور معقوله یا محسوسه، نیکو ضبط نماید. و اما تذکر؛ ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد، بی کلفتی. و آنچه در تحت شجاعت است یا زده است: اول کبر نفس. دوم نجده. سوم علو همت. چهارم ثبات. پنجم حلم. ششم سکون. هفتم شهامت. هشتم تحمل. نهم تواضع. دهم حمیت. یازدهم رقت.

اما کبر نفس؛ آن است که نفس به کرامت^۲ و هوان مبالات نکند و به یسار و اعسار^۳ التفات ننماید. بلکه از مدح و ذم و غنا و فقر متأثر نگردد و به تقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال به خود راه ندهد. و این ملکه شریف است که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم^۴ قلال^۵ شواهد آن جز اعیان کاملان را متصور نه. و لهذا اکابر مشایخ متصوفه، قدس الله اسرارهم،^۶ گفته اند: «آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین حبّ الجاه» و «لا یجد لذّه الفقر من لم یستو عنده^۷ المدح و الذم». و اما نجده؛ وثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام^۸ اخطار و هوابل، جزع به خود راه ندهد و حرکات نامنظم از او صادر نشود. و اما علو همت؛ آن است که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی، منافع و مکاره^۹ این جهان^{۱۱} ملحوظ نظر اعتبار نباشد، تا به وجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود به حدی که از مرگ نیز باک ندارد؛ چنان که^{۱۲} بعضی از سباق میدان^{۱۳} مکارم اخلاق گفته اند، ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفه المؤمن، وصف الحال ماست. رباعی:^{۱۴}

آن مرد نیام کز عدمم بیم آید کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانی ست به عاریت مرا داده خدای^{۱۵} تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر:^{۱۶}

- | | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ۱. ب: تخوت | ۲. ن: کراهیت |
| ۳. د: اعتبار | ۴. ن: بسم |
| ۵. ح: ملال | ۶. همه نسخ: - قدس الله اسرارهم |
| ۷. ب: عند | ۸. ح: افحام |
| ۹. ن: - و حرکات ... و اما علو همت | ۱۰. د: مکارم |
| ۱۱. همه نسخ: جهانی | ۱۲. آ، ب، ن، د، م: چنانچه |
| ۱۳. آ، ب، د: - میدان | ۱۴. ن: نظم |
| ۱۵. اس، آ، ب، ح، م: خدا | ۱۶. آ: - شعر. ب، د: بیت |

این جان عاریت که به حافظ سپرد^۱ دوست روزی رُخش بینم و تسلیم وی کنم و اما ثبات؛ قوت مقاومت با آلام^۲ و شداید است تا به زیادتی در او تأثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان^۳ به او راه نیابد. و اما حلم؛ طمأنینه^۴ است که به سبب آن زودازود، بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد. و اما سکون؛ آن است که در خصومات یا^۵ محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود، خفت ننماید. و اما شهامت؛ حرص نفس است بر اقتضای امور عظام،^۶ از جهت اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل. و اما تحمل؛ ملکه تکلف استعمال آلات بدنی است، در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده. و اما تواضع؛ آن است که خود را مزیتی^۷ بر کسانی که در جاه فروتر از او باشند، نداند و ملاک در کسب این ملکه، تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری. و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطراب^۸ به اعتبار وحدت اصلی و قربت جبلّی، که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده، و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده، افصاح^۹ از آن^{۱۰} می نماید. و حجاب خفا از چهره حقیقت آن می گشاید. و اما حمیت؛ آن است که در حفظ حمای^{۱۱} ملت^{۱۲} و حرمت، تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی به اقصی الغایات^{۱۳} لازم شمرد. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: ان الله لغیور و لاجل غیره حرّم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم: ان سعداً لغیور^{۱۵} و انا اغیر منه^{۱۶} و الله اغیر منی.

و اما رقت؛ ملکه تأثر از مشاهده تالم ابناى جنس است،^{۱۷} بی اضطرابی که در احوال^{۱۸} او ظاهر شود. و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است: اوّل

- | | |
|---------------------------|--------------------------|
| ۱. م: سپرده | ۲. ح: به آلام |
| ۳. ح، ن، م: حد آن | ۴. آ، ب، د، م، ح: طمأنیت |
| ۵. م: و | ۶. ح: عظام |
| ۷. آ، ب، د: مزیت | ۸. د: یا |
| ۹. م: ایضاح | ۱۰. آ: از آن |
| ۱۱. آ، م: حمایت، ن: حماء | ۱۲. آ: ملت |
| ۱۳. آ، ب، د، ن، م: الغایه | ۱۴. آ، د، ب، م: + واله |
| ۱۵. م: ان السعد لغیور | ۱۶. م: من سعد |
| ۱۷. ح: و | ۱۸. آ: - او |

واجب نماید و نه استعمال شیئی زاید. و اما تحفظ؛ آن است که صور معقوله یا محسوسه، نیکو ضبط نماید. و اما تذکر؛ ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد، بی کلفتی. و آنچه در تحت شجاعت است یا زده است؛ اول کبر نفس. دوم نجذت. سوم علو همت. چهارم ثبات. پنجم حلم. ششم سکون. هفتم شهامت. هشتم تحمل. نهم تواضع. دهم حمیت. یازدهم رقت.

اما کبر نفس؛ آن است که نفس به کرامت^۲ و هوان مبالغات نکند و به یسار و اعسار^۳ التفات ننماید. بلکه از مدح و ذم و غنا و فقر متأثر نگردد و به تقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال به خود راه ندهد. و این ملکه شریف است که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم^۴ قلال^۵ شواهی آن جز اعیان کاملان را متصور نه. و لهذا اکابر مشایخ متصوفه، قدس الله اسرارهم،^۶ گفته اند: «آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین حبّ الجاه» و «لا یجد لذّه الفقر من لم یستو عنده^۷ المدح و الذم». و اما نجذت؛ و ثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام^۸ اخطار و هوایل، جزع به خود راه ندهد و حرکات نامنظم از او صادر نشود. و اما علو همت؛^۹ آن است که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی، منافع و مکاره^{۱۰} این جهان^{۱۱} ملحوظ نظر اعتبار نباشد، تا به وجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود به حدی که از مرگ نیز باک ندارد؛ چنان که^{۱۲} بعضی از سبّاق میدان^{۱۳} مکارم اخلاق گفته اند، ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفه المؤمن، وصف الحال ماست. رباعی:^{۱۴}

آن مرد نیام کز عدمم بیم آید کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانی ست به عاریت مرا داده خدای^{۱۵} تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر:^{۱۶}

- | | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| ۱. ب: تخوت | ۲. ن: کراهیت |
| ۳. د: اعتبار | ۴. ن: بسم |
| ۵. ح: ملال | ۶. همه نسخ: قدس الله اسرارهم |
| ۷. ب: عند | ۸. ح: افحام |
| ۹. ن: - و حرکات ... و اما علو همت | ۱۰. د: مکارم |
| ۱۱. همه نسخ: جهانی | ۱۲. آ، ب، ن، د، م: چنانچه |
| ۱۳. آ، ب، د: - میدان | ۱۴. ن: نظم |
| ۱۵. اس، آ، ب، ح، م: خدا | ۱۶. آ: - شعر. ب، د: بیت |

این جان عاریت که به حافظ سپرد^۱ دوست روزی رُخس بینم و تسلیم وی کنم و اما ثبات؛ قوت مقاومت با آلام^۲ و شداید است تا به زیادتى در او تأثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان^۳ به او راه نیابد. و اما حلم؛ طمأنینه^۴ است که به سبب آن زود ازود، بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد. و اما سکون؛ آن است که در خصومات یا^۵ محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصیّت ضرورت شود، خفت ننماید. و اما شهادت؛ حرص نفس است بر اقتضای امور عظام،^۶ از جهت اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل. و اما تحمل؛ ملکه تکلف استعمال آلات بدنی است، در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده. و اما تواضع؛ آن است که خود را مزیتی^۷ بر کسانی که در جاه فروتر از او باشند، نداند و ملاک در کسب این ملکه، تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری. و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطراب^۸ به اعتبار وحدت اصلی و قربت جبلّی، که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده، و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده، افصاح^۹ از آن^{۱۰} می نماید. و حجاب خفا از چهره حقیقت آن می گشاید. و اما حمیت؛ آن است که در حفظ حمای^{۱۱} ملت^{۱۲} و حرمت، تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی به اقصی الغایات^{۱۳} لازم شمرد. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: ان الله لغير و لاجل غیره حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم: ان سعداً لغير^{۱۵} و انا اغیر منه^{۱۶} و الله اغیر منی.

و اما رقت؛ ملکه تأثر از مشاهده تالم ابناى جنس است،^{۱۷} بی اضطرابی که در احوال^{۱۸} او ظاهر شود. و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است: اوّل

- | | |
|---------------------------|--------------------------|
| ۱. م: سپرده | ۲. ح: به آلام |
| ۳. ح، ن: حد آن | ۴. آ، ب، د، م: ح: طمأنیت |
| ۵. م: و | ۶. ح: عظام |
| ۷. آ، ب، د: مزیت | ۸. د: یا |
| ۹. م: ایضاح | ۱۰. آ: از آن |
| ۱۱. آ، م: حمایت. ن: حماء | ۱۲. آ: ملت |
| ۱۳. آ، ب، د، ن: م: الغایه | ۱۴. آ، د، ب، م: + و اله |
| ۱۵. م: ان السعد لغير | ۱۶. م: من سعد |
| ۱۷. ح: و | ۱۸. آ: او |

حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح،^۱ به جهت احتراز از استحقاق مذمت. و در حدیث نبوی است، علیه افضل الصلوات و اکمل التَّحیات؛^۲ الحیاء خیر کُلِّه. دوم رفق، و آن انقیاد نفس است اموری را که حادث شود از طریق تبرُّع. سوم حسن هدا و آن کمال رغبت نفس است به استکمال. چهارم مسالمت،^۳ و آن محاملت^۴ است در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه. پنجم دعت^۵ است و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت. ششم صبر؛ و آن مقاومت نفس است با هوا، تا مزاولت لذات قبیحه از او صدور نیابد.

قال الله تعالى: وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، و بعضی صبر را دو قسم کرده‌اند: یکی صبر از مطلوب، دوم صبر بر^۷ مکروه. و قسم ثانی تعلق به قوه غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاهد نبوت و فتوت است. چنانچه حضرت عزت عزت کلمته، متمم مکارم^۸ اخلاق و هادی طرایق^۹ توفیق و وفاق را، صلی الله علیه^{۱۰} و سلم، می‌فرماید: فاصبر کما صَبَرَ اُولُو الْعِزْمِ مِنَ الرَّسْلِ، یعنی در تحمل مشاق و تثبیت بر^{۱۱} مکاره، موافقت با دیگر انبیا، که مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان به خلعت اصطفای اجتنابند، شیمه ذات^{۱۲} کریمه ساز. و از احادیث مشهوره است: الصَّبر مفتاح الفرج. و در حدیث دیگر است: النَّصْرُ مَعَ الصَّبْرِ. و در صحیفه صفراء، که حکمای فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند، مکتوب بوده که همچنان که آهن طبعاً عاشق مغناطیس است، ظفر طوعاً طالب صبر است.^{۱۳} هفتم^{۱۴} قناعت؛ و آن استخفاف نفس است به مآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا به قدر ضرورت از جهت استهانت به آن، نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر^{۱۵} است و شرعاً و عقلاً مذموم، به خلاف اول که به کمال محمادت موسوم است. چنانچه در کلام

۱. ه: قبیحه ۲. آ، ب، ن، د، ح: - علیه افضل... التحیات. م: علیه صلوة والتحیه

۴. همه نسخ: مجاملت

۶. ب، م، د، ح: گردانیده‌اند. ن: گرفته‌اند

۸. آ: - مکارم

۱۰. آ، ن، م، ح: + واله

۱۲. ن: دأب

۱۳. ح: + و افلاطون گفته هر کس که تلخی صبر بجشد البته شیرینی کام به کا... او برسد

۱۵. ح: تعیر

۱. ه: قبیحه

۳. ب: مسالمت

۵. ح: رعوب

۷. ن: از

۹. آ، ن، ح: طریق

۱۱. ح: + بلیت و

۱۳. ح: + و افلاطون گفته هر کس که تلخی صبر بجشد البته شیرینی کام به کا... او برسد

۱۴. آ: + است

صادق مصدوق^۱ وارد است: القناه كنز لا یفنی. هشتم وقار؛ و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب. و حضرت متمم مكارم اخلاق، علیه التَّحِیه من الله الخلاق، فرموده: العجله من الشَّیطان و التَّائِي^۲ من الرَّحمن، و در احكام شریعت سید الانام علیه الصَّلواه و السَّلام، مبالغه در نهی از تعجیل به مرتبه‌ای است که امام ماوردی،^۳ که از اکابر علمای دین و امنای شرع مبین^۴ است، تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد، با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید، و از جاده تائی و اعتدال انحراف نجوید.

نهم ورع است؛ و آن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده. قال الله تعالی: ان اولیایه الا المتقون. دهم انتظام؛ و آن این است که نفس را تقدیر^۵ امور بر وجه لیاقت^۶ و حسب مصلحت ملکه شود. یازدهم حریت؛ و آن مُکنت اکتساب مال است از مکاسب جمیله لایقه^۷ و صرف آن در مصارف فائقه^۸ و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه. دوازدهم سخا؛ و آن ملکه عدم مبالغت به انفاق مال است، تا آنچه باشد به آنکه باید، چندان که^۹ شاید برساند. و در جوامع الکلم مصطفوی، علیه افضل^{۱۰} الصَّلوات و التَّسلیمات، وارد است که فرمود: الله تعالی دین اسلام را از برای جود^{۱۱} برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را به اصلاح نمی‌آورد، الا سخاوت و حسن خلق. پس دین خود را به هر دو مزین گردانید. و در حدیث دیگر فرموده: اوّل چیزی که در روز قیامت در میزان حسنات^{۱۲} نهند، حسن خلق و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفرید، گفت خدایا مرا قوی گردان. حقّ تعالی او را به حسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت: بار خدایا مرا قوی گردان. الله تعالی او را به بخل و بد خلقی قوی گردانید.^{۱۳}

۲. آ، ه: والتَّؤده. ب: والبوده. د، ح: والمتوده

۴. اس: متین

۶. ح: کفایت

۸. ح: لایقه

۱. ن: مصدق

۳. اس: مادروی

۵. ح: تقریر

۷. ح: فایقه

۹. ن: چنانچه

۱۰. آ، م، د، ح: افاضل. - علیه افضل الصلوة والتسليمات، + علیه افضل الصلوة والسلام

۱۲. آ، ه: حساب می

۱۱. همه نسخ: خود

۱۳. ن: - به بخل... گردانید، + قوی به خلق و بد خوئی

و امام غزالی روایت کرده^۱ که جمعی از کفار بنی‌عبر^۲ را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه، صلی الله علیه و سلم، آوردند. حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی را از ایشان. امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه،^۴ فرمود که خدا یکی است و دین یکی است و گناه ایشان همه یکی است. پس چه حکمت است که یکی از میان^۵ ایشان از قتل^۶ خلاص یافت؟^۷ فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه را بکش و این^۸ را بگذار؛ زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است.

و در اخبار^۹ آمده است که الله تعالی، وحی به موسی علیه‌السلام، کرد و فرمود که: سامری را مکش؛ زیرا که^{۱۰} او سخی است^{۱۱} و در حدیث نبوی است: الجَنَّةُ دارُ الاسخیاء، و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت. و بیاید دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت می‌باشد. چه هر گاه که نفس را تحملِ اخطار و تثبّت در مخاوف که مظنه^{۱۲} هلاک باشد، ملکه گردد و بذل^{۱۳} روح نزد او خطیر^{۱۴} ننماید، هر آینه نقصان و فوات مال، او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این به غایت نادر^{۱۵} است. و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست، اگرچه بیشتر از استلزام^{۱۶} دیگر ملکات است.^{۱۷} اما انواعی که در تحت جنس عدالت است، هم دوازده است: اول صداقت، دوم الفت، سوم وفا، چهارم شفقت، پنجم صله رحم، ششم مکافات، هفتم حسن شرکت، هشتم حسن قضا،^{۱۸} نهم تودّد، دهم تسلیم،

۱. ح: - و امام غزالی روایت کرده، + روایتی است.

۳. ن: - صلی الیه علیه و سلم. آ: علیه‌السلام. م، ح: صلی الله علیه و آله و سلم

۴. آ: علیه‌السلام. م، ب، ح: علیه الصلوٰۃ والسلام

۵. م: - میان

۶. د: - از قتل

۸. آ، ب، م، ن: + یک

۱۰. ح: - زیرا که

۱۱. م، ح: + و در بعضی روایات آمده که موسی علیه‌السلام چهل روز سامری را طلب می‌کرد، نمی یافت بعد از آنکه پیدا شد موسی علیه‌السلام از او پرسید که کجا بودی گفت در حجاب یک نان بودم که هر روز به صدقه می‌دادم. امروز واقع نشد، لاجرم در قید افتادم.

۱۲. م: مطیّه

۱۳. ح: بدان فوت

۱۴. آ: خطر

۱۵. آ، ن، م، ح: + تواند بود

۱۶. ن: آن مستلزم

۱۷. همه نسخ: + بعد از عدالت

۱۸. ب: رضا

یازدهم توکل، دوازدهم عبادت.

اما صداقت، عبارت است از دوستی صادق. و علامت صدق محبت آنکه احکام اثببت در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد، رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند، بر وجهی که هر چه بر خود نپسندند، بر صدیق نپسندند. و هر چه در حق خود خواهند^۱ در حق او خواهند. و حضرت رسالت پناه، علیه جلائل صلوات الله،^۲ اشارت به این معنی^۳ فرموده، حیث قال صلی الله علیه^۴ و سلم: لا يؤمن احدکم حتی يحب لآخره ما يحب لنفسه. اما الفت آن است که آرای طایفه^۵ و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متألف^۶ و متفق شود.

و اما وفا آن است که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش به انجام مواعید و قضای حقوق نموده اند.

و اما شفقت، تأثر و انفعال^۷ است از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر^۸ همت بر ازاله آن. چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان^۹ مبرهن و محقق است که تمام ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقی، فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت، از افایق اخلاف^{۱۰} توفیق آن حضرت، متساوی الاقدام^{۱۱} و متقارب المحط و المقام اند، خصوصاً افراد انسانی که به موجب نص محکم فرقانی، علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ائتلاف جانی میان ایشان متأكد و مستحکم است. مثنوی: ^{۱۲}

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند^{۱۳}
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی شاید که نامت نهند آدمی
و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست. و از شیخ شبلی قدس^{۱۴} سره،

- | | |
|---------------------|-------------------------------------|
| ۱. م. ح: خواهد | ۲. م. + و. و. سلم. آ. + و. و. |
| ۳. م. د. ب. - معنی | ۴. آ. ح. م. + و. و. |
| ۵. م. ادای طایفه | ۶. آ. مؤلف |
| ۷. ح: انتقال | ۸. م. قصد |
| ۹. ن. - عیان | ۱۰. م. ب. ح: اخلاق |
| ۱۱. ح: الاقوام | ۱۲. ب. ح: شعر. د. م. آ. بیت. ن. نظم |
| ۱۳. آ. م. ح: گوهرند | ۱۴. آ. ب. د: رحمه الله |

منقول است که از چوبی که بر بهیمه زدند، اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد. و سر این معنی اگر چه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان به کُنه اشیا^۱ نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده، حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند، و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند، و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان به هیچ وجه جایز ندارند، مخفی خواهد بود. ولیکن بر طالب دیده باز، که سبیل تقلید، غشاوه^۲ بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال، چشم فطانت او^۳ را نبوشیده، پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی^۴ فعال است و لهذا از تخیل حموضت در دندان، خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودّی به سقوط گردد. با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند،^۵ و هم^۶ سقوط نباشد. و همانا بعد^۷ از تذکره^۸ این احوال،^۹ عقل را از قبول امثال آنچه در این مجال نموده شد،^{۱۰} استنکافی نماند و این وجهی است که از جهت تنزّل به مدارک افهام ممارسان حکمت رسمی، بر لوح تدوین تثبیت^{۱۱} رفت و الا، بیت: ^{۱۲}

بالاتر از این زبان، زبانی دگرست سر غم عشق را بیانی دگرست
بیت:

در این مشهد که انوار تجلّی است سخن دارم، ولی ناگفتن اولی است
و اما صله رحم آن است که خویشاوند^{۱۳} خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند. همچنان که قرابت صوری را حقّی است، قرابت معنوی را که تناسب روحانی است و آن را قربت و قرابت الهی خوانند، حقّ صله نگه دارد.^{۱۴} بلکه رعایت حقّ آن اوکد و احقّ^{۱۵} است. چنانچه محدّث به صواب، امیر^{۱۶} المؤمنین عمر^{۱۷} بن الخطّاب

- | | |
|---------------------------|---|
| ۱. آ: آن | ۲. م، د، ح، ب: + بصر |
| ۳. ن: - را | ۴. ح: + مؤثرو |
| ۵. ن: تردد نماید | ۶. آ: + موجب |
| ۷. ن: به مقدار | ۸. همه نسخ: تذکر |
| ۹. م: افعال | ۱۰. ب: می شود. م: باشد |
| ۱۱. آ، ب، ح، د، م: ثبت | ۱۲. ب، ن: نظم |
| ۱۳. آ، ب، د، م، ح: خویشان | ۱۴. آ، ب، د، م، ن، ح: - نگه |
| ۱۵. ن: - و احق | ۱۶. ن: - محدث به صواب امیر المؤمنین، ب: - امیر المؤمنین |
| ۱۷. م: علی | |

رضی الله^۱ عنه، فرموده: ^۲ القرباه لحم و دم و القربه روح و نفس و شتان ما بینهما. دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل. و اما مکافات، آن است که هر نفعی که از کسی به او رسد، به مثل آن یا زیادت بر آن مقابل گرداند. و اگر ضرری^۳ از کسی بدو رسد،^۴ به کمتر از آن مجازات^۵ کند. و اما حسن شرکت، آن است که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد، به حسب امکان و به شرط محافظت بر قانون عدالت.

و اما حسن قضا، آن است که حقوق مردم بگذارد^۶ و خود را از منت و مذمت دور دارد.

و اما تودد؛ طلب دوستی اکفا و افاضل است به طیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد.

و اما تسلیم؛^۷ آن است که به احکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن، از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت، رضا دهد و به حسن قبول تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد. و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب، تسلیم را به ابلغ وجهی از تأکید موقوف علیه ایمان داشته، کما قال تعالی: فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً.

و اما توکل؛ آن است که در اموری که حواله آن به قدرت و کفایت بشری نباشد، و اندیشه^۸ را در آن مجال تصرف صورت نیندد، زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبند، و توکیل^۹ به نعم الوکیل کرده و خیالات فضول را برطرف کند. بیت: رضا به داده بده و زجبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست و از حضرت سید ارباب الکمال،^{۱۰} علیه الصلوٰۃ والسلام من الملک المتعال، مروی است که فرمود هرکس که: «در وقت خروج از خانه این دعا بخواند،

۱. م: علیه السلام. ن: - رضی الله عنه. آ: - عمر بن الخطاب رضی الله عنه، ح: - محدث به صواب... رضی الله عنه

۲. ب: ن: گفته، ح: گفته اند ۳. م، ب: ضرری

۴. د: - به مثل آن... بدو رسد ۵. ن: مجازات

۶. همه نسخ: بگذارد ۷. ب: + نفس

۸. آ: - را ۹. ح، د، ب: - به

۱۰. آ، ب، د، م: کمال

حضرت جواد مطلق از خزانه^۱ بی نفاذ خود، در رزق او سعت^۲ کرامت فرماید: «بسم الله علی نفسی و دینی و مالی،^۳ اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر». و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا، طلب عطیه توکل و رضا به مجاری قضااست؛ چه، اراده خود را به اراده حق راست می باید ساخت^۴ و حجره دل را از^۵ وساوس دواعی نفس و هوا به کلی پرداخت، تا سکینه الهی و طمأنینه^۶ نامتناهی در دل فرود آید. آنگاه حوادث بر طبق اراده او واقع شود و کاینات بر نهج مشیت او در وجود آید.

و اما عبادت؛ آن است که تعظیم و تمجید مبدأ حقیقی، که او را از کتم عدم به محض جود و کرم، بی سابقه استحقاقی به مشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه^۷ الطاف الهی بر او افاضه کرده و مقریان حضرت او از ملائک و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألّهین و انقیاد^۸ احکام^۹ شریعت و التزام و ظایف^{۱۰} رسوم ملت، ملکه گرداند. و تقوا و تحرّز از معاصی که مکمل این معنی است، شعار و دثار خود سازد و مدّرك تفصیل عبادت شریعت است و چون بحث در^{۱۱} حکمت از اشیا^{۱۲} بر وجهی است که عقل به استقلال^{۱۳} به آن تواند رسید، و تفصیل احکام شرعی از حیثه استقلال عقل خارج است و قصارای^{۱۴} مدرک عقل در این امور، نحوی^{۱۵} از اجمال است. چه جز به نور نبوت راه به نهانخانه اسرار شریعت نتوان برد. پس احکام فقهی من حیث الاجمال، داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل، خارج. این است انواع فضایل و از ترکیب^{۱۶} بعضی با بعضی، اخلاق نامحصور متولد شود. و حکما گفته اند همچنان که امزجه^{۱۷} در اشخاص متفاوت است، و دو شخص بر یک مزاج

۱. ح. - جواد مطلق از خزانه، حق از خزانه جواد

۳. همه نسخ. - بسم الله ... و مالی

۵. ح. - دل را از او

۷. آ. - از خزانه

۹. ب. + و احکام

۱۱. اس. : از

۱۳. آ. : استیفا

۱۵. ب. ه. : نوعی

۱۷. د. - امزجه

۲. اس. : سبعت

۴. م. - داشت

۶. ح. : کمائینه

۸. اس. : اتقوا

۱۰. ح. - وظایف

۱۲. ن. + نه

۱۴. آ. ن. : قضا رای، ب. : قضا ری

۱۶. د. م. : ترکب

نمی تواند بود، اخلاق نیز متخالف^۱ است، تا دو نفس بر یک خلق نباشد. و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان، با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف به این مرتبه نیست، آن است که در افراد انسان به واسطه تفتن ادراکات، کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست، و هر کیفیتی نفسانی^۲ مقتضی هیأتی خاص است. چه هیأت فرحان از هیأت غضبان و هیأت محزون از هیأت مسرور ممتاز است. به خلاف افراد دیگر حیوانات، که در ایشان زیاده از^۳ نفس^۴ ادراک چیزی^۵ نیست. پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید.

تنویر

در طلی این مباحث به مقتضای مقدمه ای که تمهید یافت، مسامحات باشد. از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد^۶ انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند، و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند. بناءً علی تفسیر هم الحکمه^۷ بما مر ذکره. آری اگر حکمت را تفسیر کنند به ملکه ای که قوت نظری^۸ به^۹ آن متمکن شود، از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت. و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی به اعتدال باشد، از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات در این فن را معذرتی تمهید نموده شد.

۱. آ، ب، م، د: - است
۲. د، ح، ن، ب: - از
۳. م، آ، ح، ن، د: - چیزی
۴. ن: - هم الحکمه
۵. ح، ن: + سبب

۱. م: متفاوت
۲. ح: + که هست
۳. آ، م: تعین
۴. د، ن، ح، ب: اعداد
۵. آ: نظر

ذکر صفاتی که همانند فضایل و نه از جنس آنها هستند

چون این فضایل معلوم شد، باید^۱ دانست که بازای اینها صفتی چند است که نه از آن جنس است و به آن مانده است، چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند، شود. پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه^۲ بدان نمودن، و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن، تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی، بازی نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته نشده،^۳ خرمهره را به نرخ در و لآلی نخرند. اما در فضیلت حکمت، جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که به تلقف فرا گرفته باشند، تقریر کنند. به نوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد، از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند. و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان^۴ به هیچ مسأله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه. و حال^۵ ایشان^۶ در تشبیه به علما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی، چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبیه به بالغان. شعر:^۷

۱. م: بیاید

۳. ن: شده

۵. آ: + آنکه

۷. ب، د، م، ح: بیت

۲. ح: شبهه

۴. م: + که ثمره حکمت است

۶. آ: + را

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر مبحث اگر چه ظاهر باشد، خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و به اغالیط مموه^۱ مبتدیان را در گمان اندازند. و با آنکه در مسائل یقینی که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست، مداخلت^۲ نمی‌توانند کرد،^۳ در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلیس باطل به لباس حق و تصویر ظن و تخمین به صورت علم و یقین^۴ نمایند، و آن را تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت، اعلا مدارج کمالات است،^۵ و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه، تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد. و اما در مقابل غف، همچنان که جمعی از لذات دنیوی^۶ اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد، چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند، تا بدان وسیله به اغراض فاسده دنی^۷ و اعراض کاسده دنیوی^۸ توسل جویند. یا آنکه از آن لذات آگاهی نداشته باشند، چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها^۹ دور باشند. یا به سبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی^{۱۰} از آن لذات^{۱۱} ملال و کلال به ایشان راه یافته باشد. یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی^{۱۲} نقصان شهوتی در ایشان باشد. یا به جهت خوف از آلام و امراض،^{۱۳} یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مترتب تواند شد، و این طایفه عقیف نباشند. و اما در سخاوت، عمل اسخیا صادر^{۱۴} شود از کسی که سخی نباشد، چون جمعی که بذل مال به جهت تمتع از شهوات نمایند، یا به جهت ریا یا به طمع^{۱۵} مزید جاه و جلال یا دفع ضرر،^{۱۶} یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند. و بعضی تبذیر در انفاق نمایند، بنابر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج به آن غافل باشند. و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی‌مشقتی از

۲. ح: - مداخلت

۴. م: + فرا

۶. آن، م: دنیوی

۸. ن: نمایند

۱۰. ح: تعامل

۱۲. آ: مرض

۱۴. آ: ظاهر

۱۶. ح: مضرت

۱. ح: مموه

۳. آ، ب، ن، د، ح: - کرد، م: نمود

۵. ح: - است

۷. ب: ذمیمه

۹. آ، ب: + ی

۱۱. ح: + آگاهی نیافته باشند

۱۳. ن: - و امراض یا اطلاع

۱۵. ح، ن: جاه و مزید مال، آ، ب، م: مزید جاه و مال

میراث یا غیر آن مال به ایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بی خبر. چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان. و حکما گفته‌اند که جمع مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنان که آن سنگ را فرو گذارند. و احتیاج به مال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل^۱ عظیم دارد. چنانچه در صحیفه حضرت^۲ سلیمان است، علی نبینا و علیه السلام، که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب، که دانا را چون دینار^۳ نباشد، خلق از او منتفع^۴ نتواند^۵ شد.

بلکه خود نیز به سبب توجه به مصالح ضروری از بسی کمالات بازماند.^۶

شعر:^۷

مرا به تجربه معلوم گشت^۸ آخر حال^۹ که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال و کسب آن از وجوه ستوده متعسر. چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار. و این چنین کسان سخی نباشند، بلکه سخی به حقیقت آن کس است که بذل مال نه از برای غرضی کند، بلکه برای آنکه سخاوت، ملکه‌یی^{۱۰} شریف است و لذاتها^{۱۱} مطلوب. و اگر به غیر از این چیزی دیگر وجه^{۱۲} قصد^{۱۳} او باشد، ثانیاً و بالعرض^{۱۴} تواند بود. چنانچه در افعال الله تعالی^{۱۵}، اشارتی به این معنی رفت. و اما در شجاعت افعال شبیه به آن از غیر شجاعان^{۱۶} صادر شود. چون^{۱۷} جمعی^{۱۸} که به جنگهای^{۱۹} خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند، از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب^{۲۰}. و باعث بر آن

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| ۱. آ، ب، ن: مدخلی | ۲. د: حضرت |
| ۳. آ، ب، م، ن: دنیا: ضروریات دنیا | ۴. آ: منتفع |
| ۵. آ، م، د: نتوانند | ۶. ح: + چنانچه شاعر گوید |
| ۷. آ، ب، ن، م، د: بیت | ۸. م: شد در |
| ۹. ح، ن، د: کار | ۱۰. آ: ملکه |
| ۱۱. ح: لذتها | ۱۲. اس: وجه: وجه: وجه |
| ۱۳. ح: مقصود | ۱۴. ح: بالعرض |
| ۱۵. آ، م، ح: - تعالی | ۱۶. ح: شجاعان |
| ۱۷. م: مانند | ۱۸. ح: بعضی |
| ۱۹. م: امور | ۲۰. آ، ب، م، د: - از مطالب |

حرص^۱ مطلوب باشد نه ملکه شجاعت، چون عیاران که تحمّل ضرب شدید و حبس مدید، بل قطع و قتل^۲ نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذایل^۳ شرّ با ایشان شریکند بماند. و کسی که برای دفع ملامت^۴ اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظایر آن، اقدام بر آن افعال نماید، یا آنکه مکرراً^۵ به طریق اتّفاق مظفّر شده باشد و به آن مغرور گشته^۶ و این طوایف^۷ شجاع نباشند بلکه شجاع^۸ کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد.^۹ بر قیاس آن چه^{۱۰} در دیگر ملکات مبین گشت. و اما افعال سباع، چون شیر و غیره اگر چه شبیه است به شجاعت، از وجوه مباین آن است یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوّق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه‌اند. پس اقدام ایشان بر آن به طبیعت غلبه و قدرت است نه به طبیعت شجاعت. و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربت نماید، و مثل این داخل^{۱۱} افعال شجاع نیست. و دیگر آنکه آنچه ملاک^{۱۲} فضیلت است که آن عقل است تا تمام قوا مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود است. و شجاع به حقیقت کسی باشد که افعال شجاعت به مقتضای حکم عقل^{۱۳} از او صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه حذر او از ارتکاب امر^{۱۴} قبیح زیاده از حذر او باشد^{۱۵} از انصرام حیات. و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی.^{۱۶} چنانچه گفته‌اند: النَّارُ وَالْأَعَارُ. بیت:^{۱۷}

يُهَوِّنُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نَفْسُنَا وَمِنْ خُطْبِ الْحَسَنَاءِ لَمْ يَغْلَهَا^{۱۸} الْمَهَرُ
و هرچند لذّت شجاعت در بدایت ننماید، چه مبادی آن مؤدّی است به خوف^{۱۹} هلاک. اما بالأخره لذّات و منافع آن مشاهده گردد، خواه در دنیا و خواه

- | | |
|---------------------------------|-------------------------|
| ۱. د: - حرص | ۲. د: - و قتل |
| ۳. اس: زوائل | ۴. آ: - ملامت |
| ۵. د: تکررا | ۶. آ، ب، د، م، ح: شده |
| ۷. ح: طایفه | ۸. آ: + بحقیقت |
| ۹. ح: بلکه شجاع.... فاضله نباشد | ۱۰. م، د، ح، ب: آنکه |
| ۱۱. اساس: دخل | ۱۲. اس و ح: هلاک |
| ۱۳. اس: - عقل | ۱۴. آ، ب، م، ن، د: امری |
| ۱۵. ح: - باشد | ۱۶. م: + بود |
| ۱۷. آ، ب: شعر. ن: العربیه | ۱۸. اس: یغله |
| ۱۹. ح: + و | |

در آخرت. خاصه چون بذل نفس او^۱ در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد. چنانچه نصّ کلام حقایق اعلام به آن ناطق است و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون.^۲ و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمی شود.^۳ بد دل در فرار، طلب ابقای چیزی می کند که قابل بقا نیست.^۴ پس به حقیقت طالب محال است. با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد، ننگ و عار، جبن^۵ و بی غیرتی، و تقریع^۶ و توییخ اقران و معاریف،^۷ مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند. پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل، بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند. بیت:

باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

و از اینجاست که حضرت^۸ یعسوب المسلمین، کرم الله وجهه،^۹ به اصحاب خود فرموده^{۱۰} ایها الناس انکم^{۱۱} ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لآلف ضربه السیف^{۱۲} علی الرأس اهون من میتته علی الفراش. می فرماید که ای آدمیان^{۱۳} که نسیان خصلت موروث شماس، از رفته^{۱۴} غفلت متنبه شوید^{۱۵} و تذکر نمایند که اگر شما کشته نشوید، البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد. پس از جنگ چرا می ترسید^{۱۶} و ننگ جبن^{۱۷} از چه رو به^{۱۸} خود روا می دارید؟ به آن^{۱۹} خدایی که روح پسر ابی طالب در ید قدرت^{۲۰} اوست، که هزار ضرب شمشیر^{۲۱} بر سر خوردن،^{۲۲}

۱. همه نسخ: - او ۲. آ: + فرحین م: + فرحین بما آتاهم الله من فضله

۳. م، ن، ح: + شعر: از مرگ حذر کردن دو روز روانیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود (م، ن: دفعش نتوان کرد) روزی که قضا نیست در او مرگ روانیست

۴. آ: - بد دل در ... بقا نیست ۵. ن: عاری چنین

۶. ح: + اخوان ۷. اس و آ: معارف

۸. ح: + امیر المؤمنین و امام المتقین اسد اله الغالب علی بن ابی طالب

۹. ن، م: - کرم الله وجهه ب: + علی بن ابی طالب علیه الصلواة والسلام

۱۰. م: + یا ۱۱. آ، ب: د: - انکم

۱۲. ح، ب، د، م: بالسیف ۱۳. اس: طالبان

۱۴. ن: قده ۱۵. د: - شوید

۱۶. ن: ترسیدی ۱۷. آ: چنین

۱۸. ب، ن، د: بر ۱۹. م: - به آن

۲۰. ب، ن، م، د: اقتدار ۲۱. د، ن: - شمشیر

۲۲. آ، ب، د، م: - بر سر خوردن ح: بر سر من، ن: بر سر او

آسانتر از مردن بر فراش است. چه مردن به طریق مردان به از جان سپردن به شیوه زنان است، که سرخی خون، گلگونه چهره عاشقان است. بیت:

چون شهید عشق در دنیا و عقبا سرخ روست

ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجاعت^۱ بسیار است. از آن جمله آنچه^۲ فرموده. اِنَّ اللهَ يَحِبُّ الشَّجَاعَةَ و لو علی^۳ قتل حیة و عقرب^۴. و بر همه کس تعظیم شجاعت^۵ و تکریم ایشان واجب است. خصوصاً بر مالکان از مة جهانداری و ماسکان اعنة کامگاری و سالکان مسالک شهریاری. چه این طایفه کریمه به اکرم نفایس که^۶ نفس است، در بازار کارزار معامله می کنند و جان را سپر تیر بلا کرده، با اعدای دولت مقاتله^۷ می نمایند. پس نشاید که پادشاه به اموال و اسباب به ایشان مضایقه نماید. یا به اندک هفوت با ایشان عتاب فرماید. و اما فعل جماعتی که خود را کشتند از خوف فقری یا از غبن^۸ زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبیه^۹، بر بددلی حمل کردن الیق است از شجاعت. چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ. بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف ماسکه^{۱۰} نفس، و به حسب شرع^{۱۱} موجب لعنت است. ^{۱۲} چنانچه در احادیث صحیحه وارد است. و از این مباحث معلوم شد که عفت^{۱۳} و سخاوت و شجاعت به کمال حاصل نشود الا حکیم را. و اما در عدالت افعال شبیه به افعال عادلان از جمعی که به این حلیه متحلی نباشند، صادر شود یا از جهت ریا و سمعه، یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند^{۱۴} تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند.^{۱۵} و عادل به حقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال

۱. ح: - و شجاعان

۳. ن: - و لو علی

۵. ح: شجاعان

۷. آ، ن: د: مقابله

۹. د، ن: یعنی

۱۱. آ، ب، ن: د، م: شریعت

۱۳. م: + و سخا

۱۵. ن: کنند

۲. آ، ن: - آنچه

۴. آ، ب، م، د، ح: - عقرب

۶. اس: بر

۸. ب: + فکر

۱۰. آ، ب، د: سکه. ن: مسئله. ح: مسکڑ

۱۲. آ، ن، د، ح: - است

۱۴. آ، ب، ن، د: یا به

از او به حکم عقل^۱ بر نهج اعتدال باشد. چنانچه هیچ یک از قوا زیادت از آن قسط که عقل^۲ از برای ایشان تعیین کند، نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند. و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نبود^۳ مگر به تبعیت. و این وقتی میسر شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای تأدب کلی باشد، حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او به حلیه اعتدال متحلّی و از وصمت اختلال متخلّی باشد. و^۴ دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد. تا تفرقه میان زَیْف و رایج و مموّه و تمام عیار معلوم شود. و عبارت مذکوره مشعر به بساطت عدالت است، کما لایخفی.

۱. ن، ح: + و

۳. آ، ب، ن، م، د: نباشد

۲. ن: عدل

۴. آ، ب، م، ن، ح: + و در

اجناس رذایل

باید^۱ دانست که به ازای هر یکی از فضایل، رذیله‌ای است که ضد آن است و چون اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت، اجناس رذایل نیز در بادی الزای همین عدد تواند بود. اول جهل به ازای حکمت، دوم جبن به ازای شجاعت، سوم شره به ازای عفت، چهارم جور به ازای عدالت. و آنچه به حسب نظر دقیق^۲ ظاهر شود، آن است^۳ که هر فضیلت را حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید، خواه به افراط و خواه به تفریط، به^۴ رذیلت گراید. پس فضایل به منزله اوساطاند و رذایل به منزله^۵ اطراف. مانند مرکز و دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیرمتناهی از جوانب او هر یک از طرفی به محیط نزدیکترند. پس بنابراین به ازای هر فضیلتی رذایل غیرمتناهی باشد. و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه به حرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف به جانب رذیلت چون انحراف از آن. و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتين خط مستقیم است^۶ و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود. و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد. پس استقامت

۲. آ: تدفیق

۴. اس: - به

۶. رح: باشد

۱. آ، م، ب، د: بیاید

۳. اس، ن: آن را

۵. م: مثابه

در طریق کمال جز بر یک نهج^۱ نتواند بود و انحراف از^۲ آن را مناهج غیر متناهی باشد. و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است، و بعد از یافت، ثبات بر آن اصعب. چه، استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم، علیه افضل التَّحِیة و التَّسْلیم، فرموده شَیْبَتَنی سوره هود. چه در آنجا امر به استقامت وارد است. آنجا که می فرماید فاستقم کما امرت. و از این است که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف^۳ چنین کرده اند، که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است.^۴ و همانا که^۵ صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب^۶ هدایت به آن است، به همین معنی تواند بود. و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که^۷ مخبر صادق به آن وعد و وعید فرموده، تماماً صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد به حکم مرتبه^۸ به آن صور، بر انسان ظاهر خواهد شد. چنانچه فرموده النَّاسَ نِیام فاذا ماتوا انتبهوا. بیداران را از آن معنا آگاهی می دهد و این معنا در مواضع متعدده از کتاب و سنت به تصریح و تلویح مؤذی شده است.^۹ و ماده آن صور خواه از رغایب باشد و خواه از مکاره، اعمال و اخلاق است^{۱۰} که در این نشئه اندوخته باشد. چنانچه فحوای کریمه و انَّ جهنم لمحیط بالکافرین. و حدیث نبوی که فرموده الَّذِی یَشْرَبُ فِی اَنِیهِ الذَّهَبُ وَ الْفَضَّةُ اَنَّمَا یَجْرُجُرُ فِی بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ وَ اَنَّ الْاَرْضَ الْجَنَّةَ قِیْعَانِ وَ غِرَاسُهَا سَبْحَانُ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ، اَفْصَاحِی^{۱۱} ظاهر از آن می نماید. اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و رقبه^{۱۲} فطانت را از رقبه^{۱۳} تقلید اهل رسوم برهاند، بلکه حدیث مشهور الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰحِرَةِ، ندا بر این معنی می کند، اگر به گوش هوش استماع رود. بیت:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

-
- | | |
|--|---|
| ۱. ح: وجه | ۲. اس: - از |
| ۳. م: صفت | ۴. ن: - است |
| ۵. آ، ب، ن، ح: - که | ۶. م: - بر طلب |
| ۷. اس: + به آن | ۸. م: + آن |
| ۹. آ، ب، م، ح، د: - است | ۱۰. ن: - که موطن معاد به حکم... از مکاره اعمال و اخلاق است. |
| ۱۱. م: ایضاحی | ۱۲. م: رقبه |
| ۱۳. آ، ب، د، ح: رقیّت. م: رقبه. ه: قید | |

پس بنابراین مقدمات، صراط مستقیم اخروی که به حسب نصّ انبیا در موطن حشر بر سر جهنّم کشند، مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد. و جهنّم مثال اطراف که رذایل اند.^۱ و هر کس که امروز بر این صراط مستقیم ثابت قدم بوده، از سلوک منهج^۲ اعتدال تجاوز ننماید، در آخرت^۳ بر آن صراط مستقیم تواند گذشت^۴، و به بهشت باقی که مرطن پاکان است تواند رسید.^۵ و هر که در این نشئه از این صراط مستقیم انحراف جوید، در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت.^۶ و در دوزخ که جای عاصیان است بماند. و از فیثاغورس^۷ منقول است که هر ملکه که انسان کسب می کند، سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلّق مصاحب و ملازم او باشد. ان خیراً فخیّر و ان شراً فشرّ. پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا می کند. و بدان که وسط را به دو معنی اطلاق می کنند: یکی وسط حقیقی که نسبت او به طرفین علی السّوا باشد، مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این همچو^۸ معتدل حقیقی است که اطباء دلایل بر نفی آن اقامت می کنند. و دیگر وسط به اضافت به منزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطباء اثبات می کنند. و وسطی^۹ که در این علم معتبر است، از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر^{۱۰} به اشخاص، مختلف شود. بلکه نظر به هر وقتی و حالی و^{۱۱} به ازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی، رذایل غیرمتمنّاهی باشد و در این مقام^{۱۲} در مرآت اندیشه غبار شکّی حادث شود. چه هرگاه که وسط در این فنّ از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد، هر آینه آن را عرضی بود مانند^{۱۳} عرض المزاج. و حیثیّز مبالغه در وصف آن به رقت و حدّت مرتفع شود. و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنان که در مراتب عرض المزاج مرتبه ای^{۱۴} هست که افضل مراتب و اقرب آن به اعتدال حقیقی است، در مراتب^{۱۵}

- | | |
|---------------------------------|--|
| ۱. ح: - اند | ۲. آ، د، م: نهج |
| ۳. ح: - بر این صراط ... در آخرت | ۴. د: - تواند گذشت ن: تواند بود |
| ۵. د: + کذو | ۶. ن: گذشت |
| ۷. ن: - گذشت | ۸. م: + یعنی حضرت شیث |
| ۹. آ، ب، م: همچون | ۱۰. د: - است میان دو و شش ... اثبات می کنند و وسطی |
| ۱۱. ن: - نظر | ۱۲. م: - و |
| ۱۳. د: - در | ۱۴. همه نسخ: به منزله |
| ۱۵. آ: - مرتبه هست | ۱۶. م: - در مراتب |

ملکات نیز مرتبه‌ای^۱ هست که افضل آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب به حسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند. و همچنان که شخص و نوع در آن مراتب بر حالت افضل نیستند، لیکن به واسطه قربی محدود که به آن مرتبه دارند، وجود^۲ نوع و شخص محفوظ می‌تواند بود. در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب به حسب قرب به آن مرتبه در عداد فضیلت معدود می‌شوند. همچنان که در اعتدال بدنی، دیگر مراتب اگر چه در حاق^۳ اعتدال بدنی^۴ نیستند و خالی از شوائب^۵ انحراف نه،^۶ بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمی‌شود، در سلک مراتب اعتدال منخرط‌اند. و بنابراین تقدیر^۷ تفاوت در مدارج کمال به حسب تفاوت در قرب به حاق^۸ وسط اعتدال باشد و قواعد طب^۹ روحانی بر قیاس و هنجار^{۱۰} قواعد طب^۹ جسمانی. و شکی نیست که اعتدال به این معنی نیز اگر چه سعی دارد، اما خالی از صعوبت نیست. و اگر چه^{۱۱} در مقام مبالغه وصف آن به دقت شعر و حدت سیف نمایند، دور از کار نه.^{۱۱} و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. و چون انحراف از وسط یا به طرف افراط باشد یا به طرف تفریط، پس به ازای هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط^{۱۲} میان هر دو باشد و چون مبین^{۱۳} شد که اجناس فضیلت چهار است، اجناس رذیلت هشت باشد، دو از آن طرف باشد^{۱۴} نسبت با حکمت و آن سفه و بُلّه باشد. سفه^{۱۵} طرف افراط است^{۱۶} و آن استعمال قوت^{۱۷} فکر است در آنچه واجب نیست، یا زیاده از قدر واجب و آن را گریزی خوانند. و بله طرف تفریط، و آن تعطیل قوت فکر است به اراده، و ترک استعمال آن در واجب، یا تقصیر در استعمال آن به کمتر از حد واجب. و دو از آن

- | | |
|---|---------------------------------|
| ۱. ح: ملکه | ۲. آ: چون |
| ۳. ح: محاق | ۴. آ، ب، م، ن، د: - اعتدال بدنی |
| ۵. همه نسخ: شوب | ۶. د: - نه |
| ۷. آ، ب، د، ن: تقریر | ۸. ح: + تجارب |
| ۹. ن، د: - روحانی بر قیاس طب | ۱۰. ح، م، ن، د: - چه |
| ۱۱. م، ح: + و به امعان نظر این شبهه را جوابی دیگر بر فطن لبیب ظاهر می‌گردد. | ۱۳. م: مبین |
| ۱۲. ح: توسط، آ: - وسط. م: وسط و | ۱۵. د، ن، ح: + در |
| ۱۴. آ، د: اطراف باشند | ۱۷. ن، د: - قوت |
| ۱۶. آ، ح، م، د: - است | |

طرف شجاعت‌اند و آن ته‌ورست و جبن. اول طرف افراط است و آن اقدام است بر مهالک که عقل آن را جمیل نداند، و ثانی طرف تفریط، و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست. و دو از آن طرف عفت‌اند و آن شره است و خمود. اول افراط است و آن میل نفس^۱ به شهوات^۲ است زیاده از مقدار مستحسن. و ثانی تفریط،^۳ و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد،^۴ از روی اختیار نه از روی خلقت. و دو از آن طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام. اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تفریط و آن تمکین^۵ ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشت‌های او باشد به طریق مذلت. و بعضی هر دو طرف عدالت را جور می‌خوانند، چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر. و همچنان که عدالت جامع جمیع کمالات است، ظلم که مقابل اوست، جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری^۶ و غیر او از محققان گفته‌اند، هر چه نه آزار نه گناه. چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری.^۷ شعر:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست^۸
و بعضی اکابر گفته‌اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف^۹ دارند اما همه متفق‌اند بر استحسان^{۱۰} راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن.^{۱۱} و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل به دیوان اعمال مظلوم می‌شود. چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا و لاکن کانوا انفسهم یظلمون، به آن شعر است و بر^{۱۲} همین قیاس توسط در انواع که تحت اجناس فضایل‌اند،^{۱۳} اعتبار باید نمود.

۱. همه نسخ: - نفس

۳. د، ن: + از آن

۵. آ: تمکین

۷. ن، د: + چه هر گناه ... بر دیگری

۹. ب: خلاف

۱۱. ح: + مباش در پی ... گناهی نیست.

۱۳. آ: است

۲. همه نسخ: شهوت

۴. ح: باشند

۶. ح: + قدس سره

۸. آ، ب، ح: - مباش در پی ... گناهی نیست.

۱۰. ح: امر

۱۲. آ، د، ن، م: به

در بیان شرف عدالت

اولاً بر سبیل تمهید نموده می‌شود که به اتفاق عقل و نقل، حقیقت مقدسه حضرت حقّ جلّ و علا، از احاطه افهام و اوهام متعالی است.^۱ طایر بلند پرواز ادراک را راه به سرادق کنه جلال^۲ او نیست. بلکه غایت سیر^۳ عقول بشری و نهایت عروج قوّت نظری آن است که به اذیال نسب و اعتبارات که هم به اعتبار تعلّق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود، تشبّث شود. بیت:

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه توست
و اوّل مرآتیی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن^۴ بردیده شهود اهل کشف
و عیان جلوه نماید، وحدت است. نه^۵ وحدتی که مقابل کثرت بود،^۶ که
آن ظلمی از ظلال اوست. و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی
از انوار خورشید جمال بی‌زوال اوست. بل وحدتی که اگر شمع جمال
برافروزد،^۷ فروغ اشعه ظهورش کثرات^۸ را پروانه‌وار بسوزد ولو کشفها لا حرق
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه. چه با شروق انوار عالم سوز جلالش

۲. ح: + و حمای حریم کمال

۴. ح: + پرده

۶. آ، د، م، ن: است

۸. آ، م، ح: کثرت

۱. آ، م، ح: + و

۳. ح: سعی

۵. د: - نه

۷. د، م: فروزد

ذرات^۱ ننماید و کثرات در حیّز ظهور نیاید و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید. چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار، بیان آن به ابلغ وجهی می‌نماید. بیت:

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست

قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست
و از اینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده‌اند که وحدت ذاتی^۲ حق، نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی.^۳ چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوه الواصلین الی الملک اللطیف، ابی عبدالله محمد بن الخفیف^۴ رضی الله عنه، مسطور^۵ است الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد. و تصوّر^۶ این وحدت^۷ علی ما هی علیه من الاحاطه، از طور مدارک عقول متجاوز است و جز به نور کشف و عیان به آن نتوان رسید. و از جهت صعوبت تصوّر این وحدت است که می‌فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمزت قلوب الذین لا یؤمنون. بالاخره، چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده‌اند و پرتوی از او که مطمحن نظر عقل تواند شد، وحدت عددی است که بی فروغ^۸ آن هیچ ذره از ذرات^۹ در حیّز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال آن رابطه، بقای هیچ فردی از افراد موجودات^{۱۰} صورت نیندد. و نزد حکمای متألهین که ائمه کشف و شهودند،^{۱۱} مقرر است که کمال هر صفتی در آن است که با ضدّ خود در حیّز تقارب و تعانق آید.^{۱۲} چنانچه در فرایند^{۱۳} عقود اسمای حسنای الهی مشاهده می‌رود^{۱۴} هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکلّ شیء علیم. پس هر موجودی که با وجود اشتغال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در او ظاهرتر باشد اشرف تواند

-
- | | |
|--|---------------------------------------|
| ۱. م. ح: + کاینات | ۲. م: ذات |
| ۳. م. ح: + و دیگر وحدات متعارفه | ۴. اس: حنیف، م. ح: الحنیف، ب: خفیف |
| ۵. د. ن: و رحمه الله. ح: - رضی الله عنه | ۶. م: منقول |
| ۷. د: تصویر | ۸. ب: - وحدت |
| ۹. ح: - بی فروغ آن | ۱۰. ح: + بی فروغ آن |
| ۱۱. م. ح: + در ذهن و خارج | ۱۲. ح: - حکمای متألهین که... شهوداند. |
| ۱۳. ح: + جمال کمال موصوف را به گلگونه جامعیت | ۱۴. ح. ن، د: فواید |
| ۱۵. ح: + که هریک از آن فرایند با ضد خود در سلک تربیت توأمان شده‌اند. | |

بود.^۱ و تأثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف^۲ وحدت تناسب است. و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم از این قبیل.^۳ و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج عادل باشد و به وحدت حقیقی اقرب و امیل، صورتی یا نقشی^۴ که بر آن مترتب^۵ شود، اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله موالید، چون مزاج معادن ابعاد است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن مبدأ حفظ ترکیب است فقط. و چون از این مرتبه ترقی کرده به مرتبه^۶ اعتدال نباتی رسد، با حفظ ترکیب مبدأ تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون از این طبقه^۷ عروج کرده به اعتدال حیوانی رسد،^۸ با آثار سابقه مبدأ حس و حرکت ارادی شود. و چون از این درجه ارتفاع یافته^۹ به اعتدال^{۱۰} انسانی رسد، با جمیع آثار مبدأ نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجه افراد انسانی به اعتدال حقیقی اقرب باشد، کمالات او بیشتر تا به مرتبه نبوت رسد. و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا به مرتبه ختم رسد^{۱۱} که مظهر کل کمالات است و غایه الغایات. و لیس وراء عبّادان قریه. و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که به وجهی از وجوه انحلال،^{۱۲} راجع با نسبت^{۱۳} مساوات نشود، از حدّ ملایمت خارج باشد^{۱۴} و در حیطه تنافر داخل.

تبصره

چون اطراف کلام به این مقام منجر شد، ایمانی به تفصیل بعضی از این معانی مستحسن می نماید. و بیان آن بر وجهی که لایق این محال^{۱۵} باشد، آنکه نغمه و آن صوتی است که آن را مکئی باشد هرگاه که بر حدّی معین از حدّت و ثقل مکرر

۲. آ: شرف
۴. د، ن، ح، ب، م: نفسی
۶. م: + وحدت
۸. د، ن: تا
۱۰. م: + مزاج
۱۲. ب: + یابدو
۱۴. د، ن: ناست

۱. ح: + ظهور آثار از آن بیشتر و همانا
۳. د، ن، ح، ب: + است
۵. د، ن: فایض
۷. م: مرتبه
۹. ح: از این طبقه عروج کرده
۱۱. آ: - ختم رسد
۱۳. ح: به آن است
۱۵. ح: مجال

شود، از آن تأثیری که خاصیت تألیف باشد حاصل نشود،^۱ و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد.^۲ چه نظر این صناعت مقصور^۳ است بر نغمات از آن حیثیت که^۴ میانه ایشان به حسب حدّت و ثقل یا میانه از منته متخلّله میان ایشان^۵ به حسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شقّ اوّل را علم تألیف خوانند و ثانی را علم ایقاع. و چون دو نغمه مختلف در حدّت و ثقل حاصل^۶ شود، لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد، یا بر نسبتی منافر. چه اگر تفاوت میان ایشان^۷ به مثل بالفعل^۸ باشد، یا به مثل^۹ بالقوه ملایم باشد و الا منافر. و مراد به مثل بالفعل آن است که قدر تفاضل مساوی اقل^{۱۰} باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل^{۱۱} چهار و دو و شش و سه و آن را بعد ذی الکُلّ خوانند. و مراد به مثل بالقوه آنکه آن شیء که مثل بالفعل نیست، به تضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است: یکی آنکه این قوّت از جانب قدر تفاوت باشد، چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان به دو است^{۱۲} و دو به تضعیف چهار می شود و آن را نسبت زائد بالجزو^{۱۳} خوانند. دوم^{۱۴} آنکه قوّت از جانب احد المتفاوتین باشد، چون شش و دو که تفاوت^{۱۵} میان ایشان به چهار است، و دو که^{۱۶} احد المتفاوتین است، به تضعیف چهار می شود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که بر این وجوه باشد، یا راجع به این وجوه شود، ملایم باشد و هر چه بر خلاف این باشد منافر. و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد، یعنی نسبتی از نسب صم^{۱۷} باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد یافته^{۱۸} نمی شود^{۱۹} و متنافر باشد، چون نغمه که از کلّ وتر حادث شود و نغمه ای که^{۲۰} از

- | | |
|---|---------------------------------|
| ۱. ب: شود | ۲. ب: باشد |
| ۳. ن: مقصور | ۴. ن: + در |
| ۵. م: - میان ایشان. ن: + حاصل شود لامحاله تفاوت میانه ایشان | ۶. ب: پیدا |
| ۷. م: - یا بر نسبتی... میان ایشان | ۸. د: بمثل الفعل ح: بمثل بالفعل |
| ۹. ح: مثل | ۱۰. ن: - اقل. آ: اوّل |
| ۱۱. ن: ثقل | ۱۲. اس: هست |
| ۱۳. ح: - بالجزو | ۱۴. همه نسخ: و دیگر |
| ۱۵. د: متفاوت | ۱۶. آ: - و دو که |
| ۱۷. آ، ب، ح، د، ن: صم | ۱۸. آ، ن، ح، م: یافت |
| ۱۹. ح: - نمی شود و | ۲۰. د: - که |

جزوی از ^۱ آن حاصل ^۲ شود، که نسبت او به کل همچون نسبت ^۳ ضلع مربع باشد ^۴ بالقطر. ^۵ و اگر نسبت بینهما نسبت عددی باشد، و اقل مفنی ^۶ اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه ^۷ به جزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود و راجع نشود به یکی از نسب ^۸ ملایمه آن بر آن وجوه که بعد از این مشروح خواهد شد، البته متنافر ^۹ باشد. مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد به چهار سبب، مثلاً ^{۱۰} یکی هفت باشد و دیگری یازده، که تفاوت میان ایشان به چهار سبب است نه هفت که اقل است به تضعیف ^{۱۱} یازده ^{۱۲} می شود ^{۱۳} نه چهار سبب که قدر تفاوت است، و اگر اقل مفنی اکثر باشد، خالی از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر. اول نسبت نصف و ضعف ^{۱۴} است و آن را بعد ذی الكل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف. و اگر بینهما تفاوت به جزوی است که بالقوه عدد زاید است، اگر آن جزو عد ^{۱۵} نصف و مادون او به عددی نمی کند، همچون نصف و ثلث، آن را ابعاد وسطا گویند. و آن منحصر است در همین دو. ^{۱۶} چه اگر تفاوت به ربع و سدس باشد، جزو تفاوت عد نصف کند و اگر به سبب و خمس باشد، عد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمسه گویند، مثل دو و سه. ^{۱۷} و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند مثل سه و چهار. و اگر تفاوت به جزوی است که عد نصف و مادون آن می کند، آن را ابعاد صغار گویند. و آن از زاید بالربع است و این اقسام که در همه ^{۱۸} بین العددین یا تداخل ^{۱۹} است یا تفاوت به جزوی که بالقوه عدد زاید است تا آنجا که تفاوت ^{۲۰} محسوس تواند شد. و ملوق انسانی را مکت اصدار آن باشد، ملایم باشند ^{۲۱} و معتبر. و اگر تفاوت

- | | |
|----------------------------|----------------------------|
| ۱. ن. - از | ۲. ح: حادث |
| ۳. م. - نسبت | ۴. ح: - باشد |
| ۵. همه نسخ: به قطر | ۶. آ، ح، ن: معنی |
| ۷. ن. - نه | ۸. آ، ح، د: نسبت |
| ۹. م: منافر | ۱۰. ح: مثالی |
| ۱۱. د: + که | ۱۲. اس: یا زیاده، ح: زیاده |
| ۱۳. آ، ح، ن، م: + و | ۱۴. همه نسخ: ضعف و نصف |
| ۱۵. ح: عدد | ۱۶. آ، ح، ن، م: دو وجه |
| ۱۷. م، ح و پنج | ۱۸. ن: - در، آ: - همه |
| ۱۹. ح: داخل | ۲۰. آ: به عارت |
| ۲۱. آ: - باشند، ن، م: باشد | |

به مرتبه‌ای باشد که در حسّ نیاید، یا به غایت قلیل نماید، یا^۱ بر حلق انسانى ایجاد آن متعذّر آید،^۲ در حیطة اعتبار این فنّ داخل نباشد.^۳ چه بر تقدیر فوات از حسّ^۴ یا قلت^۵ تفاوت در حسّ، لذّتی معتدّبه که مطلوب است از تألیف حاصل نشود. و بر تقدیر اخیر اگر چه از آلات دیگر اخراج توان کرد، لیکن چون نه بر منوال امر طبیعى انسانى است که اصوات حلقى اوست، طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذّتی از آن حاصل نشود، و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبّع افضل است. پس مطمئن نظر این فنّ نشود^۶ و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب حلقى انسانى است، معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلق به حسب استقرا در ابعاد کبار آن است که یکی ضعیف^۷ دیگری باشد. چون یک و چهار و در صغار آنکه زاید باشد، به جزوی از سی و شش جزو، یعنی یکی ۳۶ باشد و دیگر ۳۷^۸ و^۹ مافوق این مراتب معتبر نیست.

و اما بیان کیفیت رجوع به آنکه نسبت ضعیفی^{۱۰} که آن را نسبت مثلی گویند، اصل و شرف نسب است. و از غایت شرف و قرب او به وحدت است آنکه احد طرفی او قائم مقام آن دیگر می‌شود، بر وجهی که همچنان ملایمت باقی است. یعنی اگر نغمه‌ای ضعیف باشد و دیگر نصف و به جای نصف ضعیف به کار دارند یا عکس، رشته انتظام انفصام نیاید و رابطه التیام انخرام نپذیرد. مثلاً نغمه‌ای که هشت باشد، چون ضعیف نغمه‌ای است که چهار باشد. اگر به جای چهار، هشت نهند^{۱۱} و با نغمه‌ای که سه باشد تألیف دهند، از هشت^{۱۲} و سه بعدی ملایم حادث شود. با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و^{۱۳} ملایمت ایشان از آن وجه^{۱۴} است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف شش است، و میان او و هشت ملایمت است، همین مقصود حاصل شود. و

۱. ن: یا	۲. ن: باشد
۳. ن: در نیاید	۴. م: یا: ن: به
۵. آ: باقیست	۶. ح: + و صفا
۷. آ: ضعیف	۸. آ: باشد و دیگر ۳۷
۹. ح: اما	۱۰. آ: ضعیفی
۱۱. آ: باشد	۱۲. ح: و چهار و سه به عددی
۱۳. م: و	۱۴. ن: ح: جهت

به هر تقدیر راجع به بعد ذی‌الاربعه شود.^۱ و اگر پنج را با سه استعمال کنند،^۲ ملایم آید و راجع به ابعاد صغار شود. بنابر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار، و سه قائم مقام شش است، یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت^۳ ابعاد صغار است و پنج قائم مقام دو و نیم است. و این صورتهای را تمام متفق به اتفاق ثانی گویند و از اینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی‌الخمس را به بعد کثیرالاضعاف و بعد ذوالاربع^۴ راجع می‌توان داشت. و بعد ذی‌الاربع را به بعد ذی‌الخمس. چه، اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند، راجع به بعد ذی‌الاربعه^۵ شود. و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیرالاضعاف شود. و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی‌الخمس شود. و از شرف و اصالت بعد ذی‌الکُلّ که تفاضل^۶ به مثل بالفعل^۷ است، آنکه منقسم به بعدین^۸ اوسطین می‌شود. هم به واسطه عددی و هم به واسطه تألیفی. و مراد به واسطه عددی، عددی است که متوسط باشد میان دو عدد، چنانچه نسبت او در قرب و بعد به طرفین علی‌السوی باشد. چون اربعه^۹ که متوسط است میان شش و دو، و به واسطه تألیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل از او به فضل عددی^{۱۰} اکثر از او بر او، همچون نسبت عدد اقل باشد به عدد اکثر. چون چهار که واسطه تألیفی^{۱۱} است میان سه و شش. چه فضل چهار بر سه یکی است، و فضل شش بر چهار و دو، نسبت بینهما همچون نسبت میان سه است و شش، و تفصیل این معانی خواهد آمد.

اما بیان اول، آنکه نسبت^{۱۲} چهار به دو، بعد ذی‌الکُلّ است و چون سه که واسطه عددی است در میان ایشان در آورند، دو^{۱۳} نسبت حادث شود: یکی میان دو و سه، و آن بعد ذی‌الخمس^{۱۴} است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی‌الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی‌الکُلّ است و چون چهار که واسطه

۲. ن: نکند، ح: کنی

۴. آ، ب، ن، د: ربع

۶. م: - در او

۸. آ: سعدین

۱۰. آ، ب، ح، م، د: عدد

۱۲. آ: + میان سه است و شش

۱۴. اس: امس

۱. ن: باشد

۳. ح: - نسبت

۵. ح، م: الاربع

۷. ح: ممثل

۹. م: چهار

۱۱. ن: م: تألیف

۱۳. ن، آ، ح: و

تألیف است، میان ایشان متوسط سازند، دو نسبت حاصل شود: یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است. و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است.^۱ و از این تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکُل^۲ و وجه تسمیه نسبت تألیفی هر دو معلوم شد. و چون این تمهید^۳ گزارش یافت، مبین^۴ شد که همه ابعاد ملایمه راجع به نسبت مساوات می شود. چه در بعد ذی الکُل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است. یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین^۵ یا بالذات یا بواسطه. چنانچه به تفصیل پیوست. پس مرجع ملایمت مماثلت است، که ظلّ وحدت است. و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت^۶، و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه به توسط آن وجوه، اعتنای^۷ عظیم بوده است.

و از جمله نسب مشهوره، نسبت عددی است و نسبت هندسی و نسبت تألیفی. نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت هندسی آن است که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد. و این را نسبت متصله خوانند. یا همچون نسبت ثالثی به رابعی باشد و این را نسبت منفصله خوانند. و نسبت تألیفی آن است که^۸ نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر به قدر تفاوت میان اوسط و اکبر، همچون نسبت اصغر به اکبر باشد همچنان که گذشت. و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماتیقی مذکور است. و در علم هندسه مبرهن می شود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت است. و آنچه از فیثاغورس منقول است، که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده، و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست، اگر چه بعضی افاضل حکما این سخن را به ظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا^۹ به سبب قرع یا قلع عنیف، نیست.^{۱۰} ممکن است^{۱۱} که به طریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه، که میان

۱. ن: - و دیگری میان ... بعد ذی الخمس است.

۲. ن: + است

۳. ح: تمهیدات

۴. ح: معلوم

۵. ح: المتقاربین

۶. ن، م، د، ب: نسب

۷. آ: استثنائی، د: اغتنای

۸. همه نسخ: - آن است

۹. اس: هوا تموج

۱۰. ن: - نیست

۱۱. ه: اما شاید

حرکات فلکی به حسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آن است، واقع است. چه هر آینه نسبتی به غایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد. پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب به آن نقل به اصوات و نغمات کنند، در غایت ملایمت باشد.^۱

و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس به بدن، بنابر نسبت شریف^۲ اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا^۳ زوال آن^۴ نسبت سبب قطع تعلق می شود. پس به حقیقت^۵ نفس، عاشق همان نسبت است و هم از این سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته^۶ شود، موجب انجذاب نفس و اهتزاز^۷ او گردد. چون^۸ حسن که عبارت است از مناسبتی خاص^۹ که میان اعضا باشد. و بلاغت و فصاحت^{۱۰} که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد. و تأثیر نغمات هم از جهت تناسب است. چنانچه به تفصیل پیوست. و حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای ممزجه^{۱۱} عنصری ظاهر شود، اعتدال مزاج باشد. و اگر در نغمات پیدا شود، ابعاد شریفه لذیذه، و اگر در حرکات ظاهر شود غنج^{۱۲} و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت، و اگر در اعضا پیدا شود حسن، و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت. و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است، به هر صورت که نماید و به هر لباس که برآید.

شعر:

و اِنِّی احبَّ الحسن حیث وجدته و لِلحسن فی وجه الملاح مواقع
ایضاً:

به جبهه یا به قبا هر چه هست بیرون آی که من حریف توانم به هر لباس شناخت

۱. ن: خواهد بود

۳. د: آنرا

۵. آ: به حسب

۷. آ، ح: استلزاز. د: استهزاء

۹. همه نسخ: - خاص

۱۱. ن، ح، م، د، ب: ممزجه

۲. همه نسخ: شریفه

۴. آ، ب، د، ن: - آن

۶. ح: واقع

۸. ن: - چون

۱۰. همه نسخ: فصاحت و بلاغت

۱۲. د: - غنج، م: + و دلال

تبصره؛^۱ تتمیم هذه اللّٰمه

از مطاوی مباحث سابقه،^۲ معلوم شد، که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت می شود. پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام^۳ معاش است نمایند، سه نحو از^۴ اعتبار ظاهر شود. چه امور مذکوره^۵ سه نوع است: یکی آنچه^۶ تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد. دوم آنچه متعلق به معاملات و معاوضات است. سوم آنچه تعلق به تأدیبات و سیاسات دارد. و تناسب در هر سه صورت به کار دارند. اما در قسم اول گویند چون نسبت^۷ این شخص به این مال، یا^۸ به این کرامت مانند نسبت کسی است که در مرتبه^۹ مثل رتبه او بود، با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد. پس این کرامت حق او باشد. و اگر زیادتیی یا نقصانی باشد، تلافی و تدارک باید نمود. و این نسبت شبیه است به منفصله. و اما در قسم دوم، گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله. اول چنانچه^{۱۰} گویی نسبت این بزاز به این جامه چون نسبت این نجار است به این کرسی. پس در معاوضه^{۱۱} حیفی^{۱۲} نیست. و ثانی همچنان که گویی نسبت این جامه به این زر، چون نسبت این زر است به این کرسی. پس در معاوضه جامه به کرسی حیفی نیست. این مثال بر این وجه در اخلاق ناصری مذکور است. و ظاهر آنکه این مثال مختل^{۱۳} است. بلی اگر نسبت جامه به زر همچون نسبت کرسی به زر باشد، در معاوضه حیف نباشد. ولیکن این نسبت متصله نیست، کما علم^{۱۴} من تعریف المتصله.

و اما در قسم سوم، نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع می شود، چنانچه گویی نسبت این شخص با رتبت خویش، همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود. پس اگر از او حیفی و ضرری به شخص اول رسد، به همین نسبت مکافات او باید داد

۲. آ، ن، ح، م، د: سالفه

۴. ح: + وجه

۶. آ، د: آنکه

۸. آ، ن: با

۱۰. ن، م، آ: چنانکه

۱۲. د: بثرای

۱۴. م: عرفتم

۱. همه نسخ: - تبصره

۳. م: + امور

۵. ن: - مذکوره

۷. ح: - نسبت

۹. همه نسخ: - مرتبه

۱۱. م: + جامه با کرباس

۱۳. د، م: مختلف، آ: متحلی

تا عدالت مرعی باشد. و بالجمله^۱ حفظ اعتدال و ردّ به آن، بی معرفت وسط حاصل نشود. و چون ادراک وسط چنانچه^۲ سابقاً ایمانی به آن^۳ رفت، در غایت صعوبت و اشکال است، پس رجوع به میزان شریعت الهی باید کرد. چه^۴ منبع وحدت، حضرت^۵ حقّ است تعالی و تقدّس. و چون انسان مدنی الطّبع است و تعیّش او جز به^۶ معاونت و مشارکت صورت نگیرد، و در مشارکت معاوضت ضروری است، مثل آنکه خبّاز از برای برزگر^۷ نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط^۸ از برای نسّاج جامه دوزد و نسّاج از برای او نسج کند، و علی هذا القیاس.

و نسبت امور مختلفه الماهیه به همدیگر، بی توسّط امری وجدانی^۹ که محکّ اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود، منتظم نشود.^{۱۰} پس بنابراین حاجت به توسّط دینار حاصل شود و آن را عادل متوسّط خوانند. لیکن صامت است و احتیاج به عادلّی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است. پس حضرت حقّ پادشاه را برگزید و تأیید او به شمشیر فرمود، تا اگر کسی به عدالت دینار منقاد نشود، و زیادت از حقّ خود طلبد، و پای از جاده استقامت بیرون نهد، به شمشیر قاطع او را سر به راه سازد. پس حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد: یکی شریعت مقدّسه الهی، دوم پادشاه عادل، سوم دینار. چنانکه^{۱۱} حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطان است که تابع شریعت است. چه، الدّین^{۱۲} و الملک توأمان. و ناموس سوم دینار است. و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است. پس شریعت که ناموس اکبر است، متبوع کلّ است و پادشاه را که ناموس دوم است، اقتدا به او می باید کرد. و ناموس سوم را که دینار است در فِراوان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود.

و در نصّ کلام حقایق اعلام^{۱۳} اشارتی به این معنی است. آنجا که می فرماید و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و

۱. ن: فی الجمله

۲. ب: چنانکه

۳. ب: که

۴. اس: به

۵. آ، ح، د، ن: بزّاز

۶. آ: شود

۷. م: دین و ملک

۸. اس: به

۹. ن: به آن

۱۰. ن، آ، م: حضرت

۱۱. آ: بزرگ

۱۲. م، ن: وحدانی

۱۳. ن: چنانچه

۱۴. اس: آلام

منافع للناس، چه، کتاب^۱ اشارت است به شریعت، و میزان به آنچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت^۲ به همدیگر^۳ شود. و دینار در آن داخل است و حدید به شمشیر، که در قبضه اقتدار پادشاه کینه‌گزار^۴ سیاست کردار باشد. و بر منوال این سخنان جائز سه^۵ باشد: اول جائز اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید، و او را کافر و فاسق خوانند. دوم جائز اوسط که پادشاه زمان را^۶ اطاعت^۷ و متابعت نکند، و او را باغی^۸ و طاغی گویند. سوم جائز اصغر که بر راه عدالت، که مقتضای دینار است نرود، و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند. و فساد آن دو جائز اعظم است از جائز سوم. چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید، هر آینه اطاعت هیچ کدام از آن دو ناموس، دیگر از او چشم نتوان داشت، و همه فسادها از او متولد تواند شد. و آنکه از حیطة فرمان پادشاه زمان بیرون رود،^۹ به مقتضای نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، از ربقه اطاعت^{۱۰} پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاصد از او متوقع باشد.^{۱۱} و بر همه کس به قدر امکان دفع او واجب باشد.^{۱۲}

حکایت

ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده‌اند که سلطان ملک شاه ماضی، که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار^{۱۳} بود، و در آن روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او،^{۱۴} توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده، و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده، روز بیست و نهم ماه رمضان، قصبه نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود^{۱۵} ساخت و خاطر^{۱۶} را از اندیشه

۲. همه نسخ: متغایره

۴. ب، ن: گذار

۶. ح: - و او را کافر... زمان را

۸. ن، آ، ح: یاغی

۱۰. همه نسخ: طاعت

۱۲. ن: - باشد

۱۴. ح: و

۱۶. م: + ملکوت ناظر

۱. ن: کتب

۳. ن: به یکدیگر

۵. ن: - سه

۷. آ، ب، م، د، ن: مطاوعت

۹. آ، ن: + و

۱۱. ن: بود

۱۳. ح، ن: کامکار

۱۵. آ، ب، م، د، ن: - خود

تردد^۱ اسفار بپرداخت. شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده، خیمه بیضا را بر سرچشمه عینِ حامیه زد، و از کثرت غوغای روز به رسم استراحت، میل به خلوت خانه شیب زمین^۲ تحت الارض کرد. یعقوب وار حلقه دیده روزه داران در انتظار عید، چون روز سفید گشته بود. لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی، از قعر چاه ظلمانی می طلبیدند.^۳ عود هوای عید،^۴ در مجمر سینه به نایره اشتیاق می سوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع می نهادند.^۵ از غایت شغف^۶ رؤیت هلال، هر کس از طرف بام به استهلال بر آمده بود و از غلبه خیال هر^۷ پاره از ابر^۸ در چشم هر یک به صورت هلال در آمده، بیت:

بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی هر که پیدا می شود از دور پندارم تویی
القصه، مقربان بنابر حرص عید، بی رعایت مقدمات شرعیّه و شرایط دینیّه، در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است. و بر این معنی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوا و اجتهاد به وجود شریف امام الحرمین^۹ ابوالمعالی عبدالملک جوینی، که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عمّ نبی امام^{۱۰} شافعی مطلبی^{۱۱} و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است، رحمهم^{۱۲} الله^{۱۳} مشرف بود. چون^{۱۴} از این معنی خبر یافت، در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی می گوید که فردا رمضان است و هر کس که به فتوای من عمل کند، باید^{۱۵} فردا روزه گیرد. چون حواشی پادشاه را از این معنی خبر شد، این صورت را به اقبیح وجهی^{۱۶} عرض کردند و نمودند که ابوالمعالی

۲. ن. م. - شیب زمین

۱. د. م. ح. + و

۴. ن. عهد

۳. ح. م. + و به رسم افسونگران

۵. ح. + چون لشکر روز راه ارتحال پیش گرفته بود و در منازل افلاک اثر فعل مرکبش می جستند بی بلکه رعد وصال عید نزدیک شده بود همه چشم بر عین هلال که مطلع عید است نهاده بودند.

۷. ح. ن. م. د. تاره

۶. ب. شغف

۹. ح. - شریف امام الحرمین

۸. ب. ح. م. د. ابرو

۱۱. آ. ب. م. د. + است

۱۰. ب. ن. - امام

۱۳. ح. - عبدالملک جوینی... ابو حامد غزالی است رحمهم الله

۱۲. م. ن. - رحمهم الله

۱۵. ح. - باید

۱۴. م. - چون

۱۶. م. + بر رای خورشید ضیای سلطان

با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقدند، هر آینه به فتوای او کار^۱ خواهند کرد نه به حکم پادشاه. و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شأن ایشان نیست. پادشاه از این معنی عظیم متغیر شد. فاما چون نیکونهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض می دانست، و از علو شأن و رفعت مکان امام الحرمین به قدر مقدرت و قوفی داشت، با جمعی از خواص گفت بروید و^۲ امام را به لطف و ادب پیش من آورید. هر چند^۳ گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی کرده، چرا او را با حرمت باید خواند، فرمود تا سخن او را نشنوم به مجرد خبری^۴ هتک حرمت،^۵ چنین بزرگی نتوان کرد. چون امام الحرمین^۶ را بخواندند برخاست و به همان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود، کفش در پای کرد و به بارگاه سلطان آمد. حجاب چون این صورت مشاهده کردند، به عرض رسانیدند که امام^۷ بدان مخالفت قناعت نکرده، اکنون به رخت خانه به حضرت شما^۸ می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید. سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت حرمت فرمود و امیرالحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده ای. چون معلوم است که به این شیوه پیش سلاطین^۹ رفتن ترک ادب است. امام^{۱۰} آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه،^{۱۱} سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود. چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد. چون به حضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه، من به همین جامه نماز گزارم. و روا باشد و جامه ای که در خدمت خدای تعالی توان پوشید، در خدمت سلطان هم شاید. لیکن چون عادت بدین رفته که به مثل این جامه پیش پادشاه نروند، خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه^{۱۲} بپوشم. فاما در آن ساعت که فرمان رسید، به همین جامه نشسته بودم، ترسیدم که تا تغیر جامه کنم، درنگی واقع^{۱۳} شود و به واسطه آن تأخیر، فرشتگان نام مرا در جریده یاغیان^{۱۴}

- | | |
|---|---------------------|
| ۱. ب: عمل | ۲. آ: بروید و |
| ۳. ح: هر چند | ۴. ن: سخن |
| ۵. ح: قول دیگران چون آهنگ بی حرمتی | ۶. ح: + او را |
| ۷. م: او | ۸. ح: پادشاه |
| ۹. د: سلطان | ۱۰. ح: ابوالمعالی |
| ۱۱. آ، د: ای پادشاه | ۱۲. ح: جامه |
| ۱۳. آ: تا درنگی در تغیر جامه کنم دیر شود. | ۱۴. همه نسخ: یاغیان |

و مخالفان پادشاه اسلام^۱ نویسند.^۲ و اگر به یک میز نشسته بودمی، همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعیت در اطاعت امر^۳ سلطان محروم نگشتمی. سلطان فرمود که چون اطاعت^۴ پادشاه^۵ را^۶ به این مرتبه واجب می‌دانی، چرا برخلاف امر ما منادی می‌کنی؟ امام گفت هرچه تعلق به فرمان دارد، بر ما واجب است که اطاعت سلطان کنیم. اما هر چه تعلق به فتوا دارد، بر سلطان واجب است که از ما پرسد. چه به حکم شریعت غرّاً و ملت زهرا همچنان که فرمان پادشاه راست، فتوا علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق به فتوا دارد نه به فرمان. سلطان چون این سخن بشنید، آتش خشمش^۷ به زلال رضا منطفی شد و امام^۸ را به انواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته، باز به منزل فرستاد. و الحمدلله تعالی که در این روزگار همایون^۹ آثار، که همانا صبح ظهور نور مظهر^{۱۰} موعود است،^{۱۱} به میامن دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی، خلدالله تعالی ملکهما و سلطانهما، عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور، و جیب افلاک از نفحات عاطفت و رحمت ایشان معطر است و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرّاً، و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است. حق سبحانه و تعالی، تا هلال^{۱۲} در سایه تربیت سلطان^{۱۳} خورشید^{۱۴} در مدارج کمال برمی‌آید،^{۱۵} هلال^{۱۶} دولت حضرت سلطان^{۱۷} سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال^{۱۸} انوار آثار حضرت صاحبقران، اسکندر زمان^{۱۹} مستخدم اکاسره دوران،^{۲۰} به غایت کمال رسانیده، از عین الکمال زوال مصون، و کوکب^{۲۱} سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابّهت و جلال

۲. د: نویسند، ن: ثبت نمایند

۴. ب، ح: طاعت

۶. آ، ب، م: را

۸. م: وی

۱۰. ب: مظهر نور

۱۲. م: + را

۱۴. همه نسخ: آفتاب

۱۶. ب: هلال

۱۸. آ، م، ح: + انتظار

۲۰. همه نسخ: الدّوران

۱. ن: - اسلام

۳. د: - امر

۵. پادشاه را

۷. آ، ب، م، د: خشم او

۹. ب: میمون

۱۱. آ، ب، د، م: - است

۱۳. همه نسخ: - سلطان

۱۵. م: می‌پروراند

۱۷. آ: - سلطان

۱۹. همه نسخ: الزّمان

۲۱. د: کوکب

را از وصمت هبوط و وبال مأمون دارد. بحقّ الحقّ و کلماته و^۱ العارفين بیّنات آیات ذاته و صفاته.

تنویر

ارسطاطالیس گفته، عدالت نه جزو است از فضیلت،^۲ بلکه همه فضیلت‌هاست. و جور که مقابل اوست، نه جزو است از رذیلت. بلکه همه رذیلت‌هاست. و عدالت اولاً متعلّق به ذات شخص است و قوای او، چنانچه ایمانی بدان رفت. و ثانیاً به شرکای او^۳ از اهل منزل و مدینه. و لهذا حضرت سیّد المرسلین و خاتم النبیین، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات^۴،^۵ فرموده کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیتہ. یعنی هریک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است، و راعی آن جوارح و قواست، و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود^۶ سؤال خواهند کرد، و چون فرمود که مقسّطان یعنی عادلان بر منبرهای نورند از یمن بی چون حضرت رحمان، صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانیست؟ فرمود که آنان که عدل کنند در حقّ^۷ خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان است. و حکما بر سبیل تمثیل گفته‌اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت،^۸ به طریق اولی که دورتر را روشن ندارد.^۹ یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد، و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد، از او عدالت میان اهل منزل و مدینه^{۱۰} متصوّر نشود. و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید،^{۱۱} و از افراط و تفریط مجتنّب شود، و بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل و مدینه، همین^{۱۲} طریق مسلوک دارد، خلیفه خدای تعالی باشد. و حکما گفته‌اند که چون زمام^{۱۳} مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد، زمانه نورانی بود.^{۱۴}

- | | |
|------------------------------|----------------------------|
| ۱. آ: - و | ۲. آ: + از ده جزو |
| ۳. ن: - او | ۴. ب، د، م: التسلیمات |
| ۵. ن: - علیه افضل... التحیات | ۶. م: - خود |
| ۷. ح: اهل | ۸. ح: ندارد |
| ۹. م: نتواند داشت | ۱۰. د: - مدینه |
| ۱۱. ن، ح: ننماید | ۱۲. اس، آح: + اهل |
| ۱۳. ن، ح، م: + اختیار | ۱۴. ن: - زمانه نورانی بود. |

و به میامن روزگار همایون آثارش، برکت در حرث و نسل پیدا شود.^۱ چنانچه مروی است که در خزانه کسرا کیسه‌ای یافتند و در آن دانه‌های گندم بود به غایت بزرگ، هریک قریب به یک دانه خرما، و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت بر کمال بوده، برکت در این مرتبه بود. والحق در این زمان واضح برهان، از یمن رأفت و عاطفت حضرت خاقانی،^۲ صاحب زمانی،^۳ در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت به کافه بلاد و قاطبه عباد رسیده،^۴ و عرصه ممالک که از دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود، روی به آبادانی نهاد. بیت:

یا رب پناه خلق جهانش تو کرده‌ای اندر پناه خویش بدار این پناه را

۲. همه نسخ: خاقان

۴. ن: رسانیده

۱. ح: شد

۳. همه نسخ: زمان

در اقسام عدالت

ارسطاطاليس تقسيم آن بر سه قسم نموده: یکی آنچه^۲ اقدام به آن جهت ادای حقّ عبودیت حقّ تعالی باشد، که جودش^۳ خلعت وجود، بی سابقه استحقاقی در جید^۴ هر موجود انداخته، و ذرات^۵ ممکنات را از خزانه لطف الهی به نعم نامتناهی نواخته. و عدالت مقتضی آن است که بنده در آنچه میان او و میان حقّ باشد، طریق افضل مسلوک دارد، و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد. دوم، آنچه متعلق است به مشارکت با^۶ بنی نوع، چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات. سوم، آنچه^۷ قیام به آن برای ادای حقوق اسلاف باشد، مثل قضای دیون^۸ و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک. و مطلع بر احکام شریعت^۹ متمم مکارم اخلاق، علیه الصلوه و التحیه من الملک الخلاق، داند که آن حضرت به حکم اوتیت جوامع الکلم، در مواضع متعدده به شریف تر عبارتی و لطیف تر اشارتی، بیان جمیع اقسام عدالت فرموده،^{۱۰} مثل: التّعظیم لامر الله

۱. ب: ششم

۲. آ: خودش

۳. ب: + هر

۴. آ: آنکه

۵. د، م: + حضرت

۶. آ، م: آنکه

۷. ن: حیّز، ح، ب، م، ه: جسد

۸. آ: به

۹. آ: دیوان، د: دیون

۱۰. م: نموده

وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى،^۱ که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است. چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه به مابین عبد و حق است، و فقره اولی اشارت است به آن. یا در امور متعلقه به مابین او و بنی نوع. و فقره ثانیه عبارت^۲ از آن. و در حدیثی دیگر فرموده: الَّذِينَ النَّصِيحَةُ قِيلَ لِمَنْ؟ قَالَ لِلَّهِ تَعَالَى^۳ و لِرَسُولِهِ و لِعَامَّةِ الْمُؤْمِنِينَ. و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم و جیز،^۵ با عذوبت فحوا و لطافت مغزا و رشاقت مؤدا جز مودب مکتب ادبى ربى فاحسن تأدیبی، را میسر نشود. و لهذا حکمای متأخرین چون بر دقایق شریعت^۶ حقه^۷ محمدیه مطلع شدند، و احاطه آن بر تمام تفصیل^۸ حکمت عملی مشاهده نمودند، به کلی از تتبع^۹ فواید^{۱۰} اقوال حکما و کتب ایشان در این باب دست باز کشیدند. بیت:

چو آن رخسار و بالا باغبان دید زگل برکنند و ببرید از صنوبر
و سخن در تحقیق عبادت الهی، آنکه حق سبحانه و تعالی، هر یک از قوا و اعضا را به جهت غایتی خلق فرموده، تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی، که غایه الغایات است، شود. اعنی تحقیق^{۱۱} به^{۱۲} سر خلافت الهی، چنانچه در مطلع،^{۱۳} پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر مقتبسان^{۱۴} انوار حکمت عملی افتاد. پس صرف آن قوا و اعضا در آن غایات، عبادت و عدالت و شکر باشد. و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران. و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است، در کلام حقایق اعلام، این طایفه را وصف به قلت فرموده: حَيْثُ قَالَ^{۱۵} و قَلِيلٌ مِنَ عِبَادِ الشُّكُورِ. و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوا در شریعت محمدی به ابلغ وجهی مشروح شده. و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و

- | | |
|-------------------------------|-------------------------|
| ۱. ح: - تعالی | ۲. م: + است |
| ۳. م، ن: الله | ۴. آ: - تعالی |
| ۵. آ: - و جیز | ۶. ب: شرعیه |
| ۷. د: حقیقه | ۸. ن: - تفصیل |
| ۹. ن: - تتبع | ۱۰. آ: قواید، ن: فراید |
| ۱۱. آ، ب، د، م: محقق، ح: محقق | ۱۲. ه: بر سر |
| ۱۳. د: - در مطلع | ۱۴. آ، ب، د، م: منتبعان |
| ۱۵. ن، م: - حیت قال | |

جنايات،^۱ مبين و مفصل^۲ گشته. از آنجا^۳ تلقی بايد نمود و اعمّ وجوه عدالت و اهمّ آن عدالت سلطان است، که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد. چه، بی عدالت پادشاهی^۴ هيچ کس را مکنّت رعايت عدالت نتواند بود، و اگر باشد در غايت تعسر.^۵ چه تهذيب^۶ اخلاق و تدبير منزل^۷ نیز منوط به انتظام احوال تواند^۸ بود. و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن، تفرّغ خاطر که ملاک همه کمال^۹ است میسر نیست. و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد، در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود، شریک باشد و اگر ظلم نماید، در وبال هر معصيت با ایشان مساهم.^{۱۰} و حضرت رسالت پناه عليه صلوات الله^{۱۱} و سلامه، فرموده که نزدیکترین مردمان به خدای تعالی، از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خدای تعالی، به حسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است. و در حدیث مصطفوی است^{۱۲} عدل ساعه خیر من عباد سبعین سنه. یعنی عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال^{۱۳} است. چه اثر عدل یک ساعت به همه بلاد می رسد و مدّت های متمادی می ماند.^{۱۴} و عبدالله بن المبارک، رحمه الله^{۱۵} فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعا مستجاب است، در اصلاح^{۱۶} حال پادشاه کنم، تا نفع آن به عموم خلایق واصل شود. و چون تفصیل^{۱۷} این نوع از عدالت به سیاست^{۱۸} مدن انسب است، در این مقام به همین قدر اختصار می رود.^{۱۹} و در این مبحث استشکال کنند که تفضّل محمود است و داخل^{۲۰} عدالت نیست. چه عدالت مساوات است و تفضّل زیادت. و معلوم شد که خروج از حدّ اعتدال، خواه به افراط باشد خواه به تفریط، مذموم است. پس باید که تفضّل مذموم باشد. و جواب آن بر

- | | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| ۱. ن: جزئیات | ۲. ن: مفصل |
| ۳. آ: - از آنجا | ۴. ح، ن، ب: پادشاه |
| ۵. م: + باشد، د، ن: + بود | ۶. آ: تذهیب |
| ۷. ح: - نیز | ۸. آ: نتواند |
| ۹. ح، ن: کمالات | ۱۰. ح: مساهم |
| ۱۱. آ، م: صلی الله علیه وآله وسلم | ۱۲. آ: + علیه الصلوة والسلام |
| ۱۳. همه نسخ: ساله | ۱۴. ح: می نماید |
| ۱۵. د، ب، ح: رحمه الله علیه | ۱۶. د: اصطلاح |
| ۱۷. ن: تفصیل | ۱۸. آ، ن، ح، د: بیارست |
| ۱۹. ح: + اگر کسی | ۲۰. همه نسخ: + در |

این وجه گفته‌اند که تفضّل احتیاط است در عدالت، تا از وقوع نقصان ایمن باشد.^۱ و احتیاط^۲ در توسّط در همه ملکات بر یک منوال نیست. چه رعایت احتیاط در سخا^۳ که وسط^۴ است میان اسراف و بخل به میل^۵ به طرف زیادت تواند بود. و در عفت که وسط است میان شره و خمود، به میل به نقصان و تفضّل متحقّق نمی‌شود، الا بعد از رعایت شرایط عدالت. با آنکه اولاً^۶ اتیان به حدّ استحقاق نموده باشد، بعد از آن جهت احتیاط و استظهار زیادتی به آن ضمّ کرده باشد.^۷ و اگر همه مال به غیر مصرف استحقاق صرف کند، متفضّل نباشد، بلکه مبذّر بود. پس تفضّل عدالتی باشد ایمن از اختلال، و متفضّل عادلّی باشد محتاط در عدالت. و شرف او از آن جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است، نه از آن جهت که خارج است از آن. این است جوابی که قوم^۸ گفته‌اند. و همانا فطن^۹ صاحب بصیرت^{۱۰} را بعد از تذکر آنچه در معنی توسّط معتبر در این مقام گفته شد، جوابی اظهار از این ظاهر شود. و^{۱۱} «باید دانست که تفضّل گاهی^{۱۲} احتیاط در عدالت است، که موجب نقصان حقّ خود باشد. چه اگر حکم در میان دو کس کند، در هیچ طرف تفضّل صورت نگیرد و رعایت اعتدال محض^{۱۳} و سویت مطلق باید نمود.

تنویر

جماعتی از حکما گفته‌اند اگر رابطه محبّت و علاقه مودّت میان مردم مستحکم بودی، احتیاج به سلسله عدالت نبود. چه اهل معاملات به واسطه محبّت با یکدیگر در مقام ایثار بودند. چه جای آنکه طمع در حقّ غیر نمودندی. و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبّت اتمّ است از رابطه عدالت. چه محبّت وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری. با آنکه عدالت بی محبّت منتظم نشود، پس پادشاه

- | | |
|----------------|---------------------|
| ۱. ن: شود | ۲. آ: احتیاج |
| ۳. آ، د: اینجا | ۴. م: واسطه |
| ۵. ح: تمیل | ۶. م، د، آ، ب: اوّل |
| ۷. ن: نماید | ۸. ن: قومی |
| ۹. م: متفطن | ۱۰. ن: خبرت |
| ۱۱. اس: و | ۱۲. د: کماهی |
| ۱۳. ح: + باشد | |

مطلق محبت^۱ باشد و عدالت نایب او تواند بود. و سرّ این مقام آنکه مبدأ ایجاد اشیا به مقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحیبت ان اعرف فخلقت الخلق.^۲ محبت است.^۳ پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود. بیت:^۴
 هله ای عشق کهنسال که هر روز نوی
 زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی
 و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.^۵

۱. ن: + محبت

۲. آ، ب، د، ن: - مخلقت الخلق. م: + لاعرف

۳. ن: - محبت است

۴. ح: شعر

۵. ب: - ان شاء الله تعالی

در ترتیب^۱ اکتساب فضایل

در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مؤدی به کمالات شود، یا طبیعت^۲ است یا صنعت. اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه، تا به کمال حیوانی رسد. دوم مانند حرکت چوب به وسایط آلات متفننه^۳، تا به مرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صنعت مقدم^۴ است. چه استناد طبیعت به مبادی عالیّه است، بی مداخلت ارادت انسانی.^۵ و صدور صنعت به مداخلت ارادت نسانی^۶ است. پس طبیعت، صنعت را به منزله استاد و معلّم است و چون کمال^۷ ثوانی در تشبّه به اوایل^۸ است، کمال صنعت در تشبّه^۹ به طبیعت باشد. و تشبّه او به طبیعت^{۱۰} در تقدیم و تأخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود، تا کمالی که بر فعل طبیعت به تقدیر الهی مترتب است، از صنعت به واسطه صورت تدبیر انسانی حاصل شود، با مزیتی^{۱۱} که صنعت را بود. و آن حصول آن کمالات^{۱۲} است بر حسب ارادت و مشیت.

۱. د: ترکیب

۲. آ: منقسمه، ح: مشعه

۳. ح: انسانیت

۴. ب: + توانایی

۵. ن: + او

۶. آ: مرتبتی

۷. آ: طبیعی

۸. ح، د: متقدم

۹. ن: - و صدور ... انسانی

۱۰. ح: با او نیست

۱۱. همه نسخ: صنعت

۱۲. آ، ب، د، ح: کمال

مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ تربیت^۱ نماید، چوزۀ^۲ بسیار به یک دفعه^۳ حاصل شود که مثل آن به یک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد.^۴ و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم، چون تهذیب اخلاق، که نظر این فن مقصور^۵ بر آن است، امری صناعی است، هر آینه در آن باب اقتدا به طبیعت باید کرد. بر این وجه که آنچه در ترتیب^۶ وجود مقدم باشد، در تهذیب مقدم دارند. و چون تأمل در مراتب قوا واقع شود، ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود، قوت طلب غذا باشد. چه در همان ساعت که متولد شود، میل به شیر کند. و این به محض الهام ربانی تواند بود که به مقتضای اعطای کل شی خلقه ثم هدی، ذرات کاینات را شامل است. و چون قوت او زیادت شود، در این طلب به رفع صوت^۷ و گریه و نظایر آن توسل جوید. و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله^۸ مثل صورت مادر و غیر او نتواند کرد. و چون حواس ظاهره و باطنه^۹ او قوت گیرد، و خیالش بر حفظ مثل محسوسه^{۱۰} قادر شود، صور مطالب که از راه حواس به او رسیده باشد، التماس نماید. چون خصوصیت مادر و غیر آن. و بعد از استکمال این قوت^{۱۱} نوعی از کمال قوت غضبی در او ظاهر شود تا دفع مضار نماید. و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد، در نیل مطالب و رغایب مقاومت کند. و اگر در دفع مستقل^{۱۲} نتواند شد، به استغاثت و استعانت استظهار جوید.^{۱۳} و بعد از استکمال این قوت به نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز^{۱۴} است در او ظاهر شود. و اول آثار ظهور این قوت، حیا^{۱۵} است و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است. و این قوت نیز به تدریج در مدارج کمال مرقی باشد. و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را

۲. م. د. ب. جوجه، ح. ن. جوژه

۴. آ. ب. د. م. بود

۶. ح. تربیت

۸. م. مشابه

۱۰. آ. محسوسات

۱۲. ح. مستقبل

۱۴. همه نسخ: تمیز

۱. م. ترتیب

۳. ن. بار

۵. ح. ن. متصور

۷. اس. د. ح. صورت

۹. ب. ن. د. م. باطنه

۱۱. ن. ب. د. ح. + به

۱۳. ن. نماید

۱۵. ن. حیات

به کمالی که لایق است به او برساند، صرف عنایت به حفظ نوع نماید. مثلاً قوت اولی چون شخص را به تغذیه و تنمیه به کمالی که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند، آغاز تحصیل^۱ شخصی دیگر^۲ نماید تا به وسیله آن نوع باقی بماند. پس ماده منی در او پیدا شود و شهوت نکاح و میل به تولید به تبعیت حادث گردد. و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن^۳ و مستظهر شود، بر ذب^۴ از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع به انواع^۵ می شود، اقدام نماید. و اما قوت سوم؛ چون در ادراک جزئیات متمرکز شود، آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید. پس هر یک از این قوا بعد از استکمال جزوی، صرف عنایت به جانب کلیات می نماید. و آن هنگام که تصور کلیات کند،^۶ اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد. بلکه ابتدای انسانیت، بالفعل آن وقت باشد. و به حقیقت اطلاق انسان بر او^۷ در احوال سابقه، شبیه به اطلاق اسم خرما بر بلخ و انگور بر غوره تواند بود و در این مرتبه، کمالی که منوط به تدبیر طبیعت بود، منتهی شود. و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا به کمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است و در مطلع، تعبیر از آن به خلافت الهی رفت، برسد. پس مستکمل را بر همین هنجار متأسی باید شد، که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند. بعد از آن تهذیب قوت غضب^۸ تا شجاعت حاصل شود. بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا به حکمت متحلی شود.^۹ پس اگر اتفاقاً در بدو نشو، تربیت^{۱۰} بر قانون حکمت یافته باشد، نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ^{۱۱} آن ملکات بر ذمت همت او لازم. و اگر به خلاف آن^{۱۲} متربی شده باشد، نومید نباید شد^{۱۳} و همت به استدراک و تلافی مصروف باید داشت.

و بیاید دانست که به غیر از مؤیدان من عندالله که حق تعالی به حکم و وجدک

۲. د: دیگر شخصی

۴. ح: قرب

۶. م: ح: نماید

۸. ح: غضبی نماید

۱۰. ح: - تربیت

۱۲. م: - آن

۱. ح، م، ن: + اسباب

۳. ح: - و

۵. ا: نوع

۷. ح: + آن وقت

۹. ح: - بعد از آن... متحلی شود

۱۱. ح: به حفظ

۱۳. ن: - نباید شد

ضالاً فهدی، ایشان را به کمال فطری^۱ و فضایل وهبی^۲، از تعلّلات کسبی و تعلّلات بشری مستغنی گردانیده، هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه. اگر چه به سبب^۳ اختلاف استعداد، اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد. پس همچنان که طالب صنعت کتابت یا نجارت را^۴ مثلاً ممارست عمل می باید کرد،^۵ تا کاتب یا نجار^۶ شود، طالب^۷ فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث^۸ آن ملکه باشد، اقدام باید نمود. تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبه^۹ تام به طب دارد.^{۱۰} از این رو که^{۱۱} مطمح نظر طبیب، حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل باشد. و اعاده آن بعد از زوال. و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی است و استحصال آن. بلکه این علم خود طب روحانی است چنان که^{۱۲} گذشت. و از اینجاست که جالینوس به عیسی علیه السلام نوشت: من طبیب الابدان الی طبیب النفوس. پس همچنان که طب را دو جزو است: یکی حفظ الصّحه و دیگری دفع مرض، این فن^{۱۳} نیز دو قسم باشد: یکی آنکه^{۱۴} راجع شود به حفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود در ازاله رذیلت و کسب فضیلت. پس طالب را اولاً^{۱۵} نظر باید کرد در حال قوای سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت. اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد، در حفظ آن باید کوشید. و اگر منحرف باشد به ردّ آن به اعتدال اشتغال باید نمود. و تربیت^{۱۶} بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوا بر حفظ قواعد عدالت، توفیر^{۱۷} عنایت باید نمود. و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا به غایت کمال حقیقی واصل شود.^{۱۸}

- | | |
|-----------------------|----------------------------|
| ۱. آ، ب، م، ن: کمالات | ۲. آ، ب، د، ح: ذهنی |
| ۳. ح: به حسب | ۴. ح، ب: را |
| ۵. ب، د: باید کرد | ۶. ن، ح: تاجر |
| ۷. ح: طالب | ۸. ح: حدوث |
| ۹. ن: شباهت | ۱۰. م: دارد |
| ۱۱. م: + طبیب را | ۱۲. م، ح: چنانچه |
| ۱۳. م: + را | ۱۴. م: آنچه |
| ۱۵. ح: اول | ۱۶. آ، ب، ن، د: ترتیب |
| ۱۷. م، د، ب: توفّر | ۱۸. ن: + و من الله التوفیق |

در حفظ صحت نفس

چون نفس را فضیلتی باشد، واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را به عمل آوردن و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار. چه، تأثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است. و لهذا حکما گفته‌اند طبیعت دزد است، یعنی پنهان^۱ اخلاق همنشین فرامی‌گیرد و همچنان که از خلطه^۲ اشرار احتراز واجب است، از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل مرعی باید داشت.^۳ خصوصاً که به مقدمات مخیله^۴ و تمویهات باطله تزئین احوال ایشان کرده باشد.^۵ چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت در این شیوه، چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز به امتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار^۶ میسر نشود. و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت^۷ عالمان مستبصر گردد. و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشای اشعار،^۸ که مشتمل بر حکایات^۹ فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است، مستند^{۱۰} به همین حکمت است. و آنکه از آلات مطربه هر چه شعار شاربان^{۱۱}

۱. ب: به نهان

۳. همه نسخ: - مرعی باید داشت

۵. ن، ح: باشند

۷. ح: دعویات

۹. آ، ب، م، د: حکایت

۱۱. د: اشعارشان به آن

۲. آ، ب، م، د، ح: خلطه

۴. ح: - مخیله

۶. ح: ت: - و تعملات دشوار... بسیار

۸. ب: شعر

۱۰. ح: مستفید

خمر است، محرّم است، هم از این سیاق است.^۱ چه هر آینه تخیّل این^۲ امور و تصوّر آن بر وجه استحسان، موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت به آن گردد. و سرّ این معنی آنکه در جبّلت^۳ انسانی بنابر تعلق نفس به بدن و محبّتی که نفس را بدان واسطه با قوای جسمانی حاصل است، دواعی شهوت و غضب مرکوز است. و مثّل میل به هوای^۴ نفس، همچون میل^۵ فرود آمدن است^۶ که در آن به کلفتی^۷ و تعمّلی^۸ احتیاج نیست. و ترقّی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن، که بی تحمّل مشاق^۹ و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذّات میسر نگردد. مصرعه؛ عروج بر فلک سروری به دشواری است. و از اینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصّلوٰه و السّلام^{۱۰} وارد است حُقِّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقِّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. و باید دانست که مؤانست^{۱۱} با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح، به قدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام^{۱۲} رابطه محبّت می شود. و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است: طرف افراطش^{۱۳} مجون^{۱۴} و تمسخر و خلاعت.^{۱۵} و جانب تفریطش عبوست^{۱۶} و گرفتگی و فداست.^{۱۷} و هر دو چون سایر اطراف مذموم اند^{۱۸} و مرتبه وسط که محمود است، به هشاشست و بشاشست و طلاقست و حسن معاشرت موسوم.^{۱۹} و صاحب این مرتبه به صفت ظرافت موصوف و به^{۲۰} سمت فکاهت موسوم. و حضرت رسالت پناه،^{۲۱} با جلالت شأن مزاح فرمودی.^{۲۲} کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لایقول

۱. ح: - است	۲. ن: آن
۳. ح: خلقت	۴. ه: نفس به هوا
۵. آ، ب، م، ح: مثل	۶. ح: - است
۷. ه: تکلفی	۸. ن: به عملی
۹. ب: میثاق	۱۰. م: صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱. ن: - مؤانست	۱۲. ح: دوایم
۱۳. آ: افراط همچون	۱۴. ح: جنون
۱۵. ح: - خلاعت، ن: خداعت	۱۶. ن: + است
۱۷. م: ندامت، ن: قدامه	۱۸. م: است
۱۹. ح: مرسوم	۲۰. اس: - به
۲۱. ح: + محمدی، م: + صلی الله علیه و آله و سلم	۲۲. همه نسخ: فرمودندی
۲۳. ح: + واله	

الْأَحْقَا^۱ و امیرالمؤمنین علی کَرَمَ الله وجهه^۲، بنابر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت، که مقتضی اظهار انوار وحدت و افشای^۳ آثار کثرت تواند بود، مزاح بوده‌اند.^۴ به حیثیتی که سلمان فارسی، رضی الله عنه، گفت در مزاحی که با او فرموده بود، هذا الَّذِي أَخْرَكَ إِلَى الرَّابِعَةِ، و این سخن را حقیقتی است. چه^۵ بر نشئه^۶ آن حضرت شَقَّ ولایت غالب بود^۷ که موجب غلبه طرف بطون و وحدت است و خلافت مقتضی ترتیب^۸ طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و^۹ بینهما بَوْنِ بَيْنَ: بیت:

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

و از اسباب حفظ صَحَّتِ نفس، کار فرمودن قوا^{۱۰} است در افعال جمیله، خواه قَوَّتِ نظری و خواه قَوَّتِ عملی. چه، هر ملکه به تمرّن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد^{۱۱} و به فترت^{۱۲} رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد. و این معنی به منزله ریاضت بدنی است، که در طَبِّ جسمانی از اسباب حفظ الصَّحَّة است. بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صَحَّتِ نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صَحَّتِ بدن. زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصوّر است، به خلاف ریاضات^{۱۳} نفسانی. چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر، معطل^{۱۴} شود و از اقتناص^{۱۵} شوارد حقایق به جوارح افکار اعراض نماید، البتّه به بُلّه و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول،^{۱۶} که غذای روحانی و رزق سماوی است بر آید. و به حسب معنی از رتبت^{۱۷} کمال انسانیت منسلخ^{۱۸} و به صورت معنوی حیوانات عجم^{۱۹} متمسّخ^{۲۰} گردد و بعد از اطلاع بر این انتکاس، خواه در این نشئه دنیوی^{۲۱} و خواه در نشئه اخروی،

۲. آ. م: علیه السلام. ب. ح: علیه الصلوة والسلام، ن: - کرم الیه وجهه

۴. ح: نموده‌اند. ب. ن: فرموده‌اند. هـ: مزاح کردی

۶. م: + قدسیّه

۸. م، ب: تربیت

۱۰. ح: قوتی

۱۲. ا: تفرّت

۱۴. ح: معطل

۱۶. د: عقل

۱۸. ن: + گردد

۲۰. ح: مستنخ، آ: منسمنخ ب: منسمنخ

۱. ح: خفاء

۳. ح: افشای

۵. ن، ح: + غالب

۷. ن: - غالب بود

۹. اس: - و

۱۱. ب: گردد

۱۳. ریاضت

۱۵. ب: اقتباس

۱۷. ن: زینت

۱۹. ح: - عجم

۲۱. همه نسخ: - دنیوی

به غیر از حسرت و وبال حاصلی^۱ نداشته باشد. ولو تری اذالمجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون.^۲ و باید که هر چند در علم و براءت یگانه زمان و سرآمد اقران شود، پرده پندار و عجب، او را از فوز به^۳ عروج در مراقی کمال محجوب ندارد. و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد. چه فوق کل^۴ ذی علم علیم. و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالات و کسالت نسازد.^۵ از افلاطون پرسیدند که تعلّم تا چه وقت مستحسن است، گفت تا آن وقت که جهل عیب است. و باید که در معاودت و ملاحظت آنچه معلوم کرده،^۶ تهاون^۷ روا^۸ ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد. چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادات^۹ مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است، در کسب خصلتی از آن تحمّل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند.^{۱۰} به طریق اولی که^{۱۱} در اقتنای^{۱۲} نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیه ذات او باشد و به هیچ وجه از او جدا نشود،^{۱۳} سعی بلیغ و جدّ اکید واجب داند. و چه غبن و خسران به این تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه به مشقت بسیار به دست^{۱۴} آید، اگر آن چیز از او فوت نشود، او از آن چیز فوت شود. و بعد از آن^{۱۵} به میراث گیران^{۱۶} او که اکثر اعدا باشند، برسد. و لهذا در کلام هدایت^{۱۷} فرجام سید انام علیه الصلوه و السلام^{۱۸} به تکرار،^{۱۹} امر به اجتناب^{۲۰} از فضول دنیا و زهد در^{۲۱} اسباب آنکه متاع غرور است، هست. از آن جمله^{۲۲}

- | | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ۱. ن: چیزی | ۲. م، ن، ح: - ربنا ... موقنون |
| ۳. آ: و | ۴. آ: ذی کل علم |
| ۵. ن: ندارد | ۶. ن: گردد |
| ۷. م: تکاهل | ۸. ن: جایز |
| ۹. آ، د: سعادت | ۱۰. آ: نماید |
| ۱۱. آ، م، ن، د، ح: + او | ۱۲. آ: افشاء |
| ۱۳. همه نسخ: نه | ۱۴. ن: چنگ |
| ۱۵. ح: - چیز فوت ... بعد از آن | ۱۶. م: خوران |
| ۱۷. ب: بدایت | ۱۸. م: صلی الله علیه و آله و سلم |
| ۱۹. ح: تکرار | ۲۰. ن: - امر به اجتناب |
| ۲۱. م: از | ۲۲. ن، ح: + آنچه |

فرموده: ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک الناس، و در حدیثی دیگر آمده: ^۱ کن فی الدنیا کأنک غریب او کعابر ^۲ سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور. و ارسطاطالیس گفته: کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد، شاید که زیادتى طلبد. چه آن را نهایتى نباشد و طالب آن را مکاره بى نهایت رسد. و گفته ^۳ که غرض از اسباب دنیوی، دفع اسقام است، چون جوع و عطش و تحرّز از وقوع ^۴ در آفات بدنی نه لذّت. بلکه لذّت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد است. پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذّت است و هم صحت. و ^۵ در طلب آن هر دو مفقود. ^۶ نه لذّت ^۷ و نه صحت ^۸ و در صحیفه سلیمان بن داوود، ^۹ علی نبینا و علیهما ^{۱۰} الصلوا و السلام، مسطور است که فرموده: طلب زیادتى در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار است و خواه مهمان، یک شکم بیش نمی تواند ^{۱۱} خورد. پس خواه آن کس که زیادتى دارد و خواه آنکه به قدر حاجت دارد، در انتفاع به آن یکسانند. و صاحب زیادتى طلب ^{۱۲} را تعب و مشقت زیادتى. و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن من است. و اگر کسی را قدر کفاف نباشد، از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از ^{۱۳} مکاسب دنیّه احتراز کند. و باید که به هیچ وجه تهییج ^{۱۴} قوت غضب و شهوت نکند. بلکه تحریک ایشان مطلقاً موقوف به طبیعت دارد. نه چون جمعی که به تذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی، یا اجرای غضبی به ایشان رسیده باشد، شوقی ^{۱۵} به مثل آن ^{۱۶} وضع اکتساب کنند که مبدأ انبعاث شهوت یا غضب شود. و این حالت شبیه به حال کسی باشد که سبعی را تهییج کند، بعد از آن به تدبیر خلاص یافتن از او مشغول شود. و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این ^{۱۷} اقدام

- | | |
|-------------------------|---------------------------|
| ۱. آ، م: فرموده | ۲. اس، د، آ: کعابری |
| ۳. آ: گفته اند | ۴. د، م: وقوف |
| ۵. ن: - و | ۶. همه نسخ: - هر دو مفقود |
| ۷. آ، ب، د، م، ن: + است | ۸. ب: - صحت |
| ۹. ح: ت ابن داود | ۱۰. همه نسخ: علیه |
| ۱۱. آ، ح: نمی توانند | ۱۲. همه نسخ: - طلب |
| ۱۳. ح: + ارتکاب به | ۱۴. آ، د، م، ح: تهییج |
| ۱۵. ح: - شوقی | ۱۶. ن: - آن |
| ۱۷. م: + افعال | |

نماید و چون به طبیعت بازگذارد^۱ تا در^۲ وقت خود تهییج نماید، پس به میزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد، اعمال^۳ نماید، و از طرفی افراط و تفریط مجتنّب باشد، مؤدّی به فضیلت عفت و شجاعت شود. و باید که اعمال نظر^۴ بر اقوال و افعال و حرکات و سکّات مقدّم دارد، تا به حسب عادت^۵ چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از او صادر نشود. و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از او به ظهور آید، عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید. مثل آنکه اگر به مطعومی، که^۶ مصلحت عقل^۷ در احتمای از آن باشد، مبادرت نماید، مجازات او به امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت به کار آورد.^۸ و اگر غضبی بی محلّ از او واقع شود، به تعرّض^۹ سفیهی که موجب استهانت او شود، یا التزام^{۱۰} قربتی مالی یا بدنی^{۱۱} که بر او شاقّ باشد، تأدیب او نماید.

و در تواریخ حکما آورده اند^{۱۲} که سقراط^{۱۳} چون پادشاه آن زمان او را^{۱۴} به تأهل امر فرمود،^{۱۵} چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس تأهل می نموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند، اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد به سلاطت مشهور بود تا به این طریق قوّت غضبی را مقهور گرداند. و اقلیدس سفهای شهر خود را به خلوت^{۱۶} مزد می داد تا بر ملأ او را تفریع و توبیخ کنند. و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند، او را به التزام^{۱۷} مشقّت^{۱۸} اعمال صالحه فوق المعهود تأدیب کند. و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع^{۱۹} را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد، تا متمرّن شود و مقابح اعمال را اگر چه صغیره باشد، حقیر نشمرد. چه موجب تهاون

- | | |
|--------------------|-----------------------------|
| ۱. آ: یا | ۲. ن: به |
| ۳. م: استعمال | ۴. م: نظری |
| ۵. ح: عبادت | ۶. ح: + مثل آن |
| ۷. آ، د، م: عقلی | ۸. ح: دارد |
| ۹. آ، د، م: متعرّض | ۱۰. م: فوت |
| ۱۱. م: بذلی | ۱۲. د: - اند |
| ۱۳. م: + را | ۱۴. م: - او را |
| ۱۵. اس: فرموده | ۱۶. آ: - به خلوت، ب: در خلأ |
| ۱۷. ن: الزام | ۱۸. ح: + و |
| ۱۹. ح: + او | |

نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده‌اند که هر گناه را که صغیره شمرند، نظر به آن شخص کبیره شود. و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده‌اند^۱ و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود. چه صغایر به تدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز به اصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود^۲ علی اختلاف بین العلماء. و باید که در تفحص عیوب نفس^۳ سعی بلیغ نماید. و چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست می‌دارد و به مقتضای حبک الشئی یعمی و یصم، محبت سبب خفای عیب است، وظیفه آن باشد^۴ که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول مؤانست و مجالست استفسار عیوب خود از او نماید و در این باب مبالغه و الحاح به کار دارد. و به آنکه گوید که من در تو هیچ^۵ عیب نمی‌بینم راضی نشود. و کراحت^۶ اظهار کند و بر سؤال اصرار نماید و چون به عیبی او را اخبار کند، اظهار قبض^۷ نکند. بلکه اظهار مسرت نماید و به مقتضای قول عمر بن الخطاب^۸ رضی الله عنه،^۹ که فرموده^{۱۰} «رحم الله من اهدى الی عیوبی، آن را احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و به ازاله عیوب^{۱۱} مشغول شود. و اگر از دوست کار نگشاید، از دشمن مثل این غرض برآید. چه، دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص مجاباه نکند، بلکه سعی در افشای آن نماید. پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سدّ خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ به جای آورد.^{۱۲} این است معنی آن که^{۱۳} جالینوس در جایی دیگر گفته که نیکان را از^{۱۴} دشمنان انتفاع باشد. و از عیسی^{۱۵} علیه السلام، منقول است که^{۱۶} من ادب را^{۱۷} از بی ادبان آموختم. و بعضی حکما گفته‌اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای

- | | |
|-----------------------------|--|
| ۱. آ: فرموده‌اند | ۲. ح: - و این معنی از... کبیره شود. |
| ۳. ن، ح: + خود | ۴. ن: است |
| ۵. ح: - هیچ | ۶. ح: کراحت |
| ۷. ح: غیظ | ۸. د: امیر المؤمنین، م: امیر المؤمنین علی علیه السلام، ح، ب: - عمر بن الخطاب |
| ۹. ن: - رضی الله عنه | ۱۰. ب: گفته |
| ۱۱. م، ن، ح: آن عیب، ب: عیب | ۱۲. ب: + و |
| ۱۳. آ، ب، م، ن: آنچه | ۱۴. آ، ب، م، ح: به |
| ۱۵. آ: + و علی نبینا | ۱۶. م: + گفت |
| ۱۷. ح: - را | |

آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید، تا بر قبح
 رذایل^۱ خود مطلع شود. چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود و^۲ اما قبح افعال
 دیگران به سهولت درمی یابد.

در معالجات امراض نفسانی

همچنان که در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت به استدامت^۱ مثل تواند بود، و دفع مرض به اتیان به ضد، در طب نفسانی نیز این قاعده مهمه^۲ است و چون فضایل چهار است و رذایل هشت، چنانچه^۳ از پیش گذشت، پس رذایل را اضرار فضایل نتوان خواند،^۴ به این اصطلاح که ضد، آن دو موجود را گویند^۵ که در غایت بعد از همدیگر باشند. لیکن به اصطلاح اعم،^۶ اطلاق ضد بر آن توان داشت.^۷ و ملاک امر در طب، اولاً معرفت اجناس امراض است، بعد از آن اسباب و علامات آن، پس کیفیت علاج. و چون قوای انسانی سه نوع است: یکی قوت تمیز، دوم قوت غضب، سوم قوت شهوت، و انحراف^۸ هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت، و ثانی یا به^۹ زیادتى بر حد اعتدال باشد، یا به نقصان. پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود: افراط و تفریط و ردائت کیفیت. اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد، یا در شق عملی. اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه و توقف بی جایگاه بنا بر

۱. ح: باشد

۳. ن: خود

۵. م، ح: + که بعضی آن را معاند خوانند

۷. آ، ب، د، م، ح: انحرافات

۲. ن: - از پیش

۴. ن: - را گویند

۶. همه نسخ: کرد

۸. ه: از جهت

شبهه^۱ و اهیه که به عرف محصلان، که لذت^۲ یقین نچشیده‌اند، آن را تدقیق خوانند و بدان واسطه^۳ از ادراک مطالب یقینیه باز مانند. و ثانی اگر در امور جزوی^۴ باشد، آن را گریزی خوانند، و اگر در امور کلی^۵ باشد دُها^۶. و اما تفریط در قوت نظری، خمود و بلادت^۷ و در عملی بلاهت، و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات. و اما ردائت قوت، چون شوق به علومی که مثمر کمال حقیقی نباشد، چون علم جدل و خلاف و سفسطه، زیاده از آنچه بدو^۸ تحصیل یقین تواند شد. و^۹ چون کهنات و رمالی و شعبده^{۱۰} کاری^{۱۱} که غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد. و اما افراط در قوت دفع، چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیادت از حد اعتدال. و اما تفریط در آن، چون بی‌غیرتی و بددلی. و اما ردائت قوت^{۱۲} چون خشم گرفتن در غیر محل. مثلاً از جمادات و بهایم یا اطفال و^{۱۳} کسی که در حکم ایشان باشد، یا به چیزی که موجب غضب نباشد. و اما افراط در قوت جذب، چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل^{۱۴} شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل. و اما تفریط در او به تقاعد از اکل و شرب به قدر ضروری، و تهاون در حفظ نسل و آن را خمود شهوت خوانند. و اما ردائت کیفیت، چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت موافقت^{۱۵} با ذکور،^{۱۶} و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد. و اینها اجناس امراض بسیط‌اند و در تحت ایشان انواع^{۱۷} بسیار است و از ترکیب ایشان امراض^{۱۸} بی‌شمار حادث^{۱۹} شود. و از جمله این امراض، بعضی را مهلکات خوانند،^{۲۰} چه منشأ اکثر امراض مزمنه شود. چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت. و چون تأثیر

- | | |
|-------------------------|------------------------|
| ۱. آ، ب: شبه | ۲. م: لذت |
| ۳. ح: - واسطه | ۴. ح: جزئیه |
| ۵. ح: کلیه | ۶. ح: ذکا |
| ۷. ب: + بود | ۸. آ، ب: مدد |
| ۹. ح: - و | ۱۰. ب: - کاری |
| ۱۱. همه نسخ: چون | ۱۲. ن: + غضب |
| ۱۳. ن: یا | ۱۴. آ، ب، د، ح: + به |
| ۱۵. م: مقاربت ح: موافقت | ۱۶. آ، د، ن، ح: + کردن |
| ۱۷. هـ: امراض | ۱۸. ب، هـ: + انواع |
| ۱۹. ب: حاصل | ۲۰. اس: + و |

این امراض اعم است، معالجه آن اهم^۱ و هر یکی به جای خود مبین خواهد شد. ان شاء الله تعالی. و چون میان نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است، چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود، در دیگری سرایت کند. پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکه ردیه، مرض بدنی باشد، مثل سوء المزاج و سوء ترکیب، علاج آن به طب جسمانی باید نمود. و اگر مبدأ آن اعتیاد به مزاولت افعال قبیحه باشد، به طب روحانی معالجه باید کرد. و همچنین که علاج جسمانی یا به تصرف در غذا باشد یا به استعمال دوا، و گاه باشد که به سم احتیاج افتد، یا به اعمال ید مثل داغ و قطع، علاج نفسانی نیز بر این منوال تواند بود. چه اولاً تهذیب اخلاق و ازاله ردیلت به تعود^۲ و تکرار افعال جمیله باید نمود، و این به منزله غذا باشد و ثانیاً به توبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً. و این به منزله دواست و ثالثاً به ارتکاب اسباب ردیلتی که خلاف آن باشد. و این شبیه به علاج به سم است. و رابعاً به عقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات^۳ متعبه، تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید. و این به منزله کی و قطع است. این است طریق معالجه بر وجه کلی^۴. و بر وجه تفصیل، علاج مرضی چند متعلق به قوای ثلاثه بیان خواهد رفت تا قیاس^۵ دیگر امراض بر آن کنند. اما امراض قوت تمیز، اگر چه بسیار است، مخوف ترین^۶ آن سه نوع است: یکی حیرت، دوم جهل بسیط، سوم جهل مرکب. نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط، سوم از قبیل ردائت کیفیت.

اما علاج حیرت

آنکه^۸ چون آن از تعارض^۹ ادله خیزد، در مطالب حقیقه، چنانچه نفس از جزم به طرفی عاجز آید. پس باید که اولاً تذکر این قضیه بدیهیه در نفس^{۱۰} کند، که اجتماع نقیضان و انتفای^{۱۱} ایشان محال است. تا اجمالاً جزم کند که هر مسأله البته در نفس

- | | |
|----------------------------|-----------------------|
| ۱. م: + باشد | ۲. ح: تعدد |
| ۳. آ: ریاضیات | ۴. ه: مجمل |
| ۵. اس: - قیاس | ۶. م: به |
| ۷. اس: - ترین. آ، ب، د: تر | ۸. ن: - آنکه |
| ۹. ح: ارتعاض | ۱۰. همه نسخ: - در نفس |
| ۱۱. اس: انتفاع | |

امر^۱ یکی از دو طرف، حق خواهد بود و دیگر باطل. بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب بنماید،^۲ و بر قوانین منطقی عرض دهد^۳ و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد، تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند.^۴

واما^۵ علاج جهل بسیط

و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شأن خود، و در^۶ ابتدا مذموم نیست، بلکه شرط تعلّم علم است. چه اگر داند یا اعتقاد علم در شأن خود کرده باشد، تعلّم محال باشد. لیکن در این مقام ماندن مذموم است و به السنه اهل شرع و عقل ملوم. و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان به علم و تمیز است. و به حقیقت جاهل که به این حلیه متحلّی نیست، در عداد حیوانات عجم است. بلکه از ایشان خسیس تر. چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا، که میدان فرسان^۷ کمالات انسانی است، حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان، مسابقت جویند مطلقاً^۸ از خاصیت نطق بری و عری ماند و به سایر حیوانات تشبّه^۹ نموده از سخن گفتن عاجز آید.^{۱۰} و از این حال معلوم شود که سخنان که در محاورات^{۱۱} امثال خود گوید، به اصوات حیوانات انساب است که به کلام انسان.^{۱۲} چه اگر از عداد نطق انسانی بودی، در مجمع اعیان که مبصران^{۱۳} بازار جواهر^{۱۴} بیانند،^{۱۵} رواجی داشتی و ظهوری نمودی. بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند. و به اندک امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که^{۱۶} حیوانات عجم به حسب فطرت مهتدی اند به صرف قوا و آلات

- | | |
|---------------------------|---|
| ۱. م: الامر | ۲. آ: نمی آید |
| ۳. م: کند | ۴. ح: - و بر یک طرف جزم کند، د: - جزم کند |
| ۵. آ، ب، د، م، ح: - واما | ۶. د، م: + آن |
| ۷. آ، ح: فارسان، ن: فرسات | ۸. اس: مجملأ |
| ۹. آ: نسبت | ۱۰. ح: ماند |
| ۱۱. اس: محالات | ۱۲. آ: ایشان |
| ۱۳. ن: متبصران | ۱۴. م: جوهر بازار، د، ح: بازار جواهر |
| ۱۵. ب، ح: جوهر یانند | ۱۶. م: - که |

جسمانی در وصول به غایت کمال نوعی ایشان و از جاده مستقیم که به آن غایت که^۱ منتهی تواند^۲ شد، منحرف نیستند. به خلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل، و از^۳ تصرف قوا^۴ در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که از^۵ خصیصه نوع اوست، منحرف و متمایل. پس^۶ جاهل از حیوانات احسن باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند،^۷ ظاهر گردد که از آن مرتبه نیز فروتر است. چه به سوء اختیار، فطرت انسانی را از اعلیٰ علیین^۸ احسن تقویم به اسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل^۹، رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینایی و نابینایی هر دو در چاه افتند، در شقاوت هر دو^{۱۰} شریک باشند. اما نابینا به جهت فقدان اسباب احتراز، معذور و مرحوم^{۱۱} باشد^{۱۲} و بینا^{۱۳} جهت تقصیر، نزد عقل معاتب و ملوم. چنان که گفته اند: شعر:

ولم ارفی عیوب الناس عیباً کنقص القادرین علی التمام
و به اتفاق اهل^{۱۴} عقل و نقل، هیچ فضیلت بی علم تمام نیست. و لهذا حضرت^{۱۵} رب الارباب، در کتاب اعجاز انتساب، حضرت رسالت مآب را امر^{۱۶} به استدعای زیادتى علم می فرماید. چنانچه فرموده و قل رب زدنی علماً. و چون عایشه صدیقه^{۱۷} از حضرت^{۱۸} مصطفوی، صلی الله علیه و سلم، سؤال کرد^{۱۹} بای شئی یتفاضل الناس، فرمود بالعقل. و حضرت مصطفی^{۲۰} با حضرت مرتضی^{۲۱} فرمود یا علی^{۲۲} اذا تقرّب الناس، الی خالقهم بانواع البر فتقرّب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات

۲. ح: - تواند

۴. به سبب صرف قوا، ح: نسبت تصرف قوا

۶. آ، ب، م، د، ح: - پس

۸. آ: + به

۱۰. ب، ه: - محروم

۱۲. آ، د: + به

۱۴. ح: - حضرت

۱۶. ن، م: - صدیقه

۱۷. ح: - و چون عایشه صدیقه از حضرت، + منقول است

۱۹. ح: - سوال کرد

۲۰. ح، ب: مصطفوی، م: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

۲۲. آ: - یا علی

۱. ح، ب، ن، د: - که

۳. ب، ن: - غافل و از

۵. همه نسخ: - از

۷. آ، د، م: کند

۹. آ، ب، م، ن، د: - هر دو

۱۱. اس: باشند

۱۳. همه نسخ: - اهل

۱۵. ح: - را امر

۱۷. ح: - و چون عایشه صدیقه از حضرت، + منقول است

۱۹. ن، ح: + و اله

۲۰. ح، ب: مصطفوی، م: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

۲۱. م: علی، ح: امیر المؤمنین، آ: + علیه السلام

والزلفی،^۱ یعنی ای علی، چون نزدیکی جویند مردم^۲ به آفریننده خود^۳ به سبب^۴ انواع طاعات و عبادات، تو به سبب^۵ عقل و فکر در آلا و صفات او نزدیکی جوی،^۶ تا به درجات و قرب^۷ بر ایشان سابق شوی. و در حدیث است^۸ النَّاسِ اِمَّا^۹ عالم او متعلم و الباقی همج. یکی از صحابه^{۱۰} از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله^{۱۱} سؤال کرد که کدام عمل فاضل تر است؟ فرمود که علم. دیگر همین سؤال کرد و همین جواب داد.^{۱۲} تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سؤال می کنم نه از علم. فرمود که عمل اندک با علم، بهتر از عمل بسیار با جهل است.^{۱۳}

اما^{۱۴} علاج جهل مرکب

و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقع است، و هر آینه مستلزم اعتقاد است به آنکه او عالم است تا همچنان که نداند و نداند که نداند، و از این جهت آن را جهل مرکب خوانند. و چنانچه اطبای^{۱۵} بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند، اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند. چه با وجود اعتقاد علم در شأن خود، طلب علم و اکتساب صورت نبندد. چنانچه حضرت عیسی، علی نبینا و علیه الصلوة و السلام،^{۱۶} فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستیم، اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی^{۱۷} که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت، اشتغال به علوم ریاضی است. چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام^{۱۸} دارد، و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست. چون هندسه و حساب و امثال آن، تا نفس او لذت یقین دریابد. و چون با^{۱۹} معتقدات خود رجوع کند، و آن نوع طمأنینت و لذت در نیابد،^{۲۰}

- | | |
|-------------------------------------|--------------------------|
| ۱. م: والرقی | ۲. ن: - مردم |
| ۳. ب، د، م، ح: ایشان | ۴. ن: - به سبب |
| ۵. ح: به واسطه | ۶. آ، ب، ح: + به او |
| ۷. آ، ب، م: قریب | ۸. ن: - و در حدیث است |
| ۹. د: اما | ۱۰. ح: اصحاب |
| ۱۱. ح، م: صلی الله علیه و آله و سلم | ۱۲. آ، ب، د، م، ح: فرمود |
| ۱۳. ح، آ: - است | ۱۴. همه نسخ: - اما |
| ۱۵. آ: اطبا بر بدن | ۱۶. م، ن: علیه السلام |
| ۱۷. ن: - علاجی | ۱۸. م: امتیازی تمام |
| ۱۹. ح: - با | ۲۰. همه نسخ: در آن نیابد |

بر خلل^۱ خود مطلع شود و جهلش^۲ بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل در او پیدا^۳ شود. اما امراض قوت دفع، اگر چه از حیطة حصر متجاوز است، لیکن بدترین آن سه جنس است: یکی غضب، دوم جبن، سوم خوف. و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی با رذالت کیفیت دارد.^۴

اما علاج^۵ غضب

و آن^۶ کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح^۷ و مرکب او که خون^۸ است، باشد^۹ به خارج، جهت غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام.^{۱۰} و چون اشتداد یابد، آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند، از دخان مظلم ممملی شود و از ظلمت دخانیة، نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف.^{۱۱} و حکما تمثیل انسان^{۱۲} در این حال به غاری کرده اند مملو از نیران، محشو به دخان، که از آن غار^{۱۳} به غیر از غوغا و شرار^{۱۴} چیزی دیگر معلوم نشود. و در این حال علاج مشکل باشد. چه در این مرتبه هر چند به نصیحت^{۱۵} و زجر اشتغال کنند، موجب زیادتی اشتعال نایره^{۱۶} شود و تغییر وضع کردن، مثلاً از جلوس به قیام یا عکس و امثال آن نافع باشد. و آب سرد آشامیدن^{۱۷} به شرط آنکه محذوری متوقع نباشد. همچنین وضو کردن و به خواب رفتن، به موجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق، صلی الله علیه و آله. و امزجه در قبول غضب مختلف باشند. چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد، و بعضی روغن وار بی سببی قوی فی الجملة درنگیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال. و بعضی به غایت دیر متأثر شود.^{۱۸} و

- | | |
|----------------------|---------------------|
| ۱. ج. ن: حال | ۲. آ: اطمینان |
| ۳. ب، م، ن: حاصل | ۴. ن: کیفیت دارد |
| ۵. آ، م، د: اما علاج | ۶. د، ب: و آن |
| ۷. م: بود | ۸. ج: خوف |
| ۹. م: باشد | ۱۰. م، ح: است |
| ۱۱. ن: شود | ۱۲. آ: ایشان |
| ۱۳. آ: غبار | ۱۴. آ: اشرار |
| ۱۵. ح: فضع | ۱۶. ح: اشتعال نایره |
| ۱۷. ح: بنزد | ۱۸. ن: شوند |

این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد، بلکه بنا بر^۱ وقار و اعمال فکرت در عواقب^۲ باشد، محمود است. و تفاوت میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد. اما بعد از تواتر اسباب، همه مراتب مساوی الاقدام^۳ نمایند.^۴ بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر^۵ اشد باشد. چه البته ظهور^۶ غضب در او بنا بر سببی قوی تواند بود.^۷ لهذا حضرت رسالت پناه صلوات الله،^۸ فرمود ایاکم و غضب الحلیم. و در حدیث نبوی است، که بنی آدم چند طبقه اند: بعضی زود به غضب روند و زود بازگردند. و بعضی دیر به غضب روند و زود باز آیند. و بعضی دیر به غضب روند و دیر باز آیند. و بعضی زود به غضب روند و دیر باز آیند. و بهترین ایشان^۹ صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر.^{۱۰}

و امام غزالی رحمه الله،^{۱۱} می فرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد، پس بر سلطان واجب باشد که در حال^{۱۲} غضب حکم بر^{۱۳} عقوبت هیچ مسلمان نکند. زیرا شاید که به سبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آن است. و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد. و از اینجا است که امیرالمؤمنین^{۱۴} عمر^{۱۵} رضی الله عنه،^{۱۶} مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند، زبان به دشنام بر گشاد. امیرالمؤمنین^{۱۷} او را رها کرد و باز گردید و فرمود^{۱۸} که چون مرا به غضب برد، اگر او را دره^{۱۹} می زدم، برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم،^{۲۰} نه از برای خدای تعالی.^{۲۱} و روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند،

- | | |
|--|--|
| ۱. ح: - بر | ۲. ن: + امور |
| ۳. ح: مبادی | ۴. م: نماید |
| ۵. آ، ح: آخر | ۶. آ، ب، د، م، ه: آلت |
| ۷. آ، ب، د، ح: + و | ۸. آ، ن، م، د: - صلوات الله، ب: صلی الله علیه |
| ۹. ح، ب، م، ن، ه: + آن کس است که دیر غضب رود و زود باز آید | ۱۰. آ، ب، ح، م، ن: - صاحب قسم ثانی.... صاحب قسم اخیر |
| ۱۱. آ: محل | ۱۲. آ، ب، د، م، ح: به |
| ۱۳. آ، ب، ح، ن، م: - امیرالمؤمنین | ۱۴. م: محسنی، ح: یکی از صحابه، آ، ن: عمر خطاب |
| ۱۵. آ، ب، ح، ن، م: - رضی الله عنه | ۱۶. آ، ب، ن، عمر، م: آن محبت |
| ۱۷. ن: گفت | ۱۸. ن، ح: - دره |
| ۱۹. م: بودمی ح: می کردم | ۲۰. ح: + جل جلاله |

سخنان بلند^۱ در روی او گفت. عمر بن عبدالعزیز^۲ فرمود اگر نه آن بودی که مرا به غضب برده‌ای،^۳ تو را عقوبت می‌کردم.

و اسباب غضب ده است: اول عجب، دوم افتخار، سوم مرأ، چهارم لجاج، پنجم مزاج، ششم تکبر، هفتم استهزا، هشتم غدر، نهم ضیم، دهم منافست^۴ در طلب نفایس که عزیزالمثل باشد. و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد، هفت است: اول ندامت، دوم ترهب^۵ مکافات در دنیا و آخرت، سوم دشمنی دوستان، چهارم استهزای اراذل، پنجم شماتت اعدا، ششم تغیر مزاج، هفتم تألم در همان حال. و به حقیقت غضب، جنون یک ساعت^۶ است، چنانچه حکما گفته‌اند. چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحتی به حرارت مفرطه مایل است و اگر آن مزاج مکثی کند، جنون سببی باشد. چنانچه واقف بر قوانین طبّی داند. و از اینجاست که مرتضی علی،^۷ کرم الله وجهه،^۸ فرموده که حدّت، نوعی از جنون است و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود، نشانه استحکام جنون باشد. و گاه بود که به سبب آنکه روح حرکت عقیف به خارج کند، دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند. و مدد روح که پیوسته از او به اعضا می‌رسد، منقطع شود. یا به سبب اشتعال نایره حرارت غضبی، جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت و دخانیّت مستحیل شود. و به هر دو حال سبب موت فجائت گردد^۹ یا اخلاط محترق شود،^{۱۰} و از آن امراض ردیه مودیه^{۱۱} به هلاک^{۱۲} تولّد کند. و از این جهت چون^{۱۳} ابوهریره^{۱۴} از حضرت مصطفوی علیه الصلوة والسلام،^{۱۵} طلب نصیحتی کرد،^{۱۶} سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و به همان اقتصار نمود. و یکی از صحابه پیش روی حضرت

۱. ن: درشت

۳. م، ب، د: + من

۵. ح: ترقب. ن: ترتیب

۷. م: امیرالمؤمنین علی

۹. ح: - موت فجاه گردد

۱۱. ح: رودیه مودیه

۱۳. م: - چون

۲. آ: ابن العزیز

۴. م، ح: مناقشت

۶. د، ن: یک ساعته

۸. آ، ب، ن: علیه السلام. م: - کرم الله وجهه

۱۰. ن: کرده، ح: گردد

۱۲. ح: هلاکت

۱۴. م: یکی از صحابه

۱۵. م: - مصطفوی علیه الصلوة والسلام. آ: صلی الله علیه و آله و سلم

۱۶. ح، م: + و حضرت او را

مصطفی صلوات الله و سلامه^۱ علیه، آمد و سؤال کرد که: «دین چیست؟» فرمود که: «حسن خلق»^۳ باز از طرف راست آن حضرت آمده، همین سؤال کرد و حضرت همین جواب فرمود. دیگر از طرف چپ همین سؤال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا. پس حضرت روی به او کرد و فرمود که فهم نمی‌کنی؟^۴ دین آن است که به غضب نروی. و در کلام مجید است: و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس. و علاج غضب چون سایر امراض به دفع اسباب آن تواند بود.^۵ پس اگر عجب باشد، و آن ظنی است کاذب در حق خود به استحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد، طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود نماید، و با آن، کمال دیگران هم اعتبار کند. چه هیچ کس نیست که اگر به نظر انصاف، اعتبار حال او رود، کمالی که خصیصه^۶ او باشد ظاهر نشود. چه حضرت حق سبحانه و تعالی، هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده، که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد^۷ را مدخلی است. مصرع:

کاندیرین ملک چو طاووس به کارست مگس

و اگر افتخار باشد به سعادت بدنی یا خارجی، مثل مال و جمال یا نسب^۸ و جاه، اگر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از آفات غضب و نهب ایمن نیست، سبب افتخار نتواند شد. و اگر جمال است مقرر است چیزی که به اندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است، نه لایق مباهات اهل دانش و کمال بود.^۹ بیت:^{۱۰}

بر مال و جمال خویش مغرور^{۱۱} مشو کان را به شیبی برند و این را به تبی
و اگر^{۱۲} نسب است که عبارت از^{۱۳} شرف یکی از پدران است، چون^{۱۴} فرض

- | | |
|--|----------------|
| ۱. م: - روی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه. ب: - حضرت | ۲. ح: - آمد |
| ۳. ح: الخلق | ۴. ن: + فرمود |
| ۵. م: + علاج عجب | ۶. م: + نفس |
| ۷. ب، ن: دو | ۸. ح: ت یا نسب |
| ۹. آ، د، م: - بوده. ح: است | ۱۰. ن: نظم |
| ۱۱. آ، د، م، ن: ح: خویشن غره | ۱۲. م، ن: + به |
| ۱۳. م: - است که عبارت از | ۱۴. ح: اگر |

کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید،^۱ این شرف که تو دعوی می کنی به حقیقت مراست، تو را به نفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد، از جواب عاجز آید. و ایضاً شاید که یکی از فضلاى زمان با پدرش معارضه کند، و در آن شرف بر او را حج آید، پس چه گونه انتساب بر^۲ آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد؟ و این شیمه ناقصان است که به فضیلتی که در پدران خود تصوّر کنند،^۳ داعیه تفوّق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند، و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند، اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد، اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد. و به این خیال باطل خود را عرضه تشنّیع عقلا و توبیخ فضلا دارند.^۴ چنانچه گفته اند:

ان افتخرت بأباء مضوا سلفاً قلنا صدقت ولكن بشما ولدوا
و حضرت^۵ متمم مکارم اخلاق، علیه التّحیّه من الملک الخلاق، فرموده:
لا تأتونى بانسابکم واثنونى باعمالکم و امیرالمؤمنین^۶ علی کرم الله وجهه،^۷ فرموده:
قطعه:

انا بن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنتُ او من العرب
ان الفتی من يقول ها اناذا لیس الفتی من يقول کان ابی
محکم است که از^۸ رؤسای یونان، یکی بر غلامی^۹ افتخار کرد. غلام^{۱۱} گفت
اگر مایه مباهات تو جامه های فاخر است که خود را به آن آراسته ای، این زینت در
جامه است نه در تو.^{۱۲} و اگر مرکوب چابک که بر آن سواری، آن کمال از آن اسب
است نه از آن تو.^{۱۳} و اگر فضیلت پدران است، صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو. و چون
هیچ کدام از جهات فضیلت^{۱۴} از آن تو نیست، اگر هر یک حق خود را استرداد کند،^{۱۵}

- | | |
|--------------------------------------|--|
| ۱. د، ح: + که | ۲. آ، ب، د، ح: به |
| ۳. ح: کرده اند | ۴. آ: - که شاید ... فضلا دارند |
| ۵. م، ح: لقد | ۶. آ، ب، ن، د، ح: - حضرت |
| ۷. ح: + و امام المتّقین | ۸. آ، ب، م: علیه السّلام: ح: علیه الصّلوٰة و السّلام |
| ۹. آ: + فضلا و | ۱۰. آ، ب، ح: + حکیم |
| ۱۱. ح: - غلام | ۱۲. ح: از آن تو |
| ۱۳. ح: - و اگر مرکوب ... نه از آن تو | ۱۴. ب: فضل، ح: فضایل |
| ۱۵. آ، ب، د، م: کنند | |

بلکه چون به تو منتقل نشده احتیاج^۱ به استرداد نیست، پس تو را چه شرف باشد؟ و مروی است که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود، که به اسباب دنیوی مباحثات می نمود و در آن^۲ اثنا خواست که آب دهن بیندازد و بعد از آنکه از اطراف^۳ احتیاط کرد^۴ و موضعی لایق به آن^۵ نیافت، بر روی آن صاحب ثروت انداخت. حاضران زبان به عتاب^۶ دراز کردند. حکیم گفت ادب آن است که آب دهن به احسن مواضع اندازند و من چندان که از هر طرف دیدم، هیچ محلّ خسیس تر از روی این شخص که به سبب و صمت جهل از حلیه حقیقت^۷ انسانیت ممسوخ شده^۸ نیافتم. و این فقیر از بعضی استادان خود، رحمهم الله،^۹ شنیده^{۱۰} که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که به متاع غرور و نعمت زایل^{۱۱} مغرور و مسرور بود، نزد^{۱۲} یکی از اهل کشف رفت. در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود. چون نظر او بر آن دنیادار افتاد، خادم را به زجر^{۱۳} گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان^{۱۴} مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت. بعد از آنکه از آن حال فرود آمد، خادم با او صورت ماجرأ تقریر کرد. گفت من غیر از صورت حمار از او چیزی^{۱۵} مشاهده نکردم. و اما مرأ و لجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال روابط وحدت است. چه مخالفت ضدّ مؤالفت^{۱۶} است و به قدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد، رشته انتظام را میل به انفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد. چه، قوام کثرت به قهرمان وحدت منوط و مربوط است. پس این دو خصلت مفضی^{۱۷} به رفع نظام عالم، که افسد مفسد است، باشند. و اما تکبر، و آن قریب است به عجب. و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد^{۱۸}

- | | |
|-----------------------|------------------------------|
| ۱. ن: حاجت | ۲. ح: آن |
| ۳. آ: + نگاه کرد و | ۴. آ: نمود، ح: - کرد |
| ۵. آ: + باز | ۶. ح: - بر روی آن... به عتاب |
| ۷. آ، ب، د، ح: + صورت | ۸. آ: + است |
| ۹. ن: - رحمهم الله | ۱۰. م: + ام |
| ۱۱. ح: + دنیا | ۱۲. د، ح: نزدیک |
| ۱۳. ن: - به زجر | ۱۴. د: چندانک |
| ۱۵. آ، ب، د: + دیگر | ۱۶. م: موافقت |
| ۱۷. م، ن: مقتضی | ۱۸. م: + تعریف تکبر است و آن |

کمالی^۱ است در شأن خود، که فی الواقع در او نباشد. و تکبر ادعای این کمال است با دیگران، و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد. و علاجش آنکه تأمل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد، چه گونه او را تکبر سزد؟

و^۲ مرتضی علی کرم الله وجهه،^۳ فرموده که انسان را چه جای تکبر است، با آنکه اوّل او نطفه^۴ چرکین و آخر او مرده^۵ متعفن و خود در میانه^۶ حمال نجاست متن. و در حدیث قدسی است که الکبریاء ردائی و العظمه ازاری فمن ناز غنی فیهما ادخلته^۷ ناری. و در حدیث نبوی است که در موطن حشر، متکبران را در صورت مورچه حقیر حشر کنند. و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که به هیچ وجه گرد احتیاج را به اذیال قدس جلال^۸ او مجال^۹ تشبث^{۱۰} نیست، و وجود جمیع ممکنات، پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود اوست، هیچ کس^{۱۱} استحقاق تکبر ندارد. چه میان تکبر^{۱۲} و احتیاج منافات بین است. بیت:

کبر زشت و از گدایان زشت تر روز برف سرد و آن گه جامه تر^{۱۳}
و اما استهزاء، شیمه^{۱۴} مردم دنی باشد که به جهت^{۱۵} استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرّب به ایشان و طمع در مال و جاه، اقدام^{۱۶} بر آن^{۱۷} نمایند. و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و به حریت موصوف بود، عیب داند که به مثل این توسّل جوید. بلکه به هنر و^{۱۸} فضل،^{۱۹} خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند. و در حدیث است که روز قیامت استهزاکنندگان را به در بهشت خوانند و چون به آنجا رسند، در به روی ایشان ببندند. و بعد از آنکه بازگردند، ایشان را از دری دیگر بخوانند. و

۱. ن: کلی

۲. م: امیر المؤمنین علی علیه السلام، ن: - کرم الله وجهه ب: علیه الصلوة والسلام

۳. آ، ب، م، ح: + ای است

۴. آ، ب، د، م: در این میان

۵. ه: ادخله

۶. آ، ب: - مجال

۷. آ، ب، د، م، ح: کبر

۸. آ، ب، ن: شیوه

۹. آ، ب، د، ح: قیام

۱۰. آ، ب، د، ح: فضیلت

۱۱. آ، ب، د، ح: به هنر و

۱۲. ح: + حضرت

۱۳. آ، ب، م، ح: + ای است

۱۴. آ، ب، د، م: در این میان

۱۵. آ، ب: - مجال

۱۶. آ، ب، ن: شیوه

۱۷. آ، ب، د، ح: قیام

۱۸. آ، ب، د، ح: فضیلت

۱۹. آ، ب، د، ح: به هنر و

دیگر بار که به آن در^۱ رسند، در به روی ایشان ببندند.^۲ و همچنین با ایشان به این طریق سلوک کنند و به صورت استهزا ایشان را عقاب^۳ نمایند.

و اما غدر، و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که از اراذل رذایل و رذایل اراذل^۴ است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست. و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم، آن را اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدرکننده^۵ را علمی^۶ باشد که به واسطه آن جمیع اهل موقوف بر غدر او مطلع شوند. و این خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد آن است، در روم و حبش بیشتر باشد.^۷

و اما ضیم، و آن تکلیف کسی است به تحمّل ظلم بر وجه انتقام، و قبح آن از ظلم و انظلام فهم^۸ می شود. و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا به یقین معلوم نکند^۹ که مودی به ضرری دیگر نمی شود. و این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود. بلکه مطلقاً عفو کردن اولی است که به سبب آن دشمن، دوست گردد و به وصمت خجالت^{۱۰} و عار موسوم شود. و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند. چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوه الاحباء.^{۱۱}

و اما منافست و مناقشت^{۱۲} در طلب نفایس متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنّت را از آن احتراز مستحسن است. چه جای اوساط الناس. چه هر پادشاهی که جوهری نفیس در خزانه او باشد، از فوت آن^{۱۳} ایمن نباشد. چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار، بل^{۱۴} تقالیب اطوار اقدار صانع مختار، مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال است. و خیاط روزگار جامه ملمّع گون مرکبات را به رشته اشعه کواکب بر هم دوزد. آنگاه^{۱۵} به مقرّاض فساد بدرّد^{۱۶} و به آتش فنا بسوزد. و

- | | |
|--------------------|---------------------------------|
| ۱. آ: در | ۲. آ: در بندند |
| ۳. ن: عقاب | ۴. ح، م: که ارذل رذایل ارذل است |
| ۵. آ: کنندگان | ۶. آ: عملی |
| ۷. د: باشد، ن: بود | ۸. م: مفهوم |
| ۹. آ: کند | ۱۰. ح: خجالت و |
| ۱۱. ن: انبیاء | ۱۲. ح: مناقشت |
| ۱۳. ب، م: او | ۱۴. ب: از |
| ۱۵. م، ب: که | ۱۶. ح، م: ببرد |

استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر^۱ عناصر بسازد، باز در هاون^۲ فلک ساویده^۳، از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد. سَنَهِ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِ وَلَنْ تَجِدَ لِسَنَةِ اللَّهِ^۴ تبدیلاً. و چون پادشاه به فقد^۵ چیزی از آن نفایس، که گنجینه سینه را خزانة محبّت آن^۶ ساخته، مبتلا گردد، هر آینه در او آثار فزع و جزع ظاهر شود و المی^۷ که به مراتب از لذّت وجدان آن بیشتر باشد، به او راه یابد. چنانچه حکایت کرده اند که:

قَبَّه‌ای از بلور، که به صفت صفای^۸ جوهر و ردای^۹ منظر، موصوف و معروف بود، و مهندسان حاذق در خرط و استدارت^{۱۰} آن، دقایق صنعت رعایت کرده بودند، نزد پادشاهی به تحفه آوردند. چون به نظر امعان در آن تأمل نمود، دقایق محاسن آن، خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی^{۱۱} قمرین^{۱۲} آمد. بفرمود که در خزانه خاصّه ضبط نمایند تا به هر وقت به مشاهده آن تنزّه جوید. چون به مقتضای مصرع: و اَيُّ نَعِيمٍ لَا يَكْذَرُهُ الدَّهْرُ؟ حوادث روزگار و نوایب ادوار، بر قاعده مستمرّه آن را عرضه تلف ساخت. پادشاه از آن معنی عظیم متغیّر و متأثر^{۱۳} شد. چنانچه از تدابیر^{۱۴} امور مملکت و نظر در مصالح^{۱۵} رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند، و از غایت تأسّف و تلّهف^{۱۶} بر فوات آن، یاقوت لبان را به گوهر دندان می‌گزید و از فرط جزع از جزع^{۱۷} دیدگان اشک^{۱۸} چون عقیق^{۱۹} بر چهره کهرباسان می‌بارید و به سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای^{۲۰} آن درآمده، نقد اوقات را صرف تذکّر آن می‌نمود، چندان سودای هوای آن قَبّه در دماغش جای گرفته بود که قَبّه بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ، در چشم او تاریک می‌نمود،^{۲۱} و لعل را

- | | |
|-------------------------|----------------------------|
| ۱. آ: عقاقیل، ن: عقاقیر | ۲. ن: دهان |
| ۳. م: ه: سائیده | ۴. م: - ولن تجد... تبدیلاً |
| ۵. ح: فقدان، ن: نقد | ۶. ب: او |
| ۷. د، ب، ج: املی | ۸. ن: صفای صفت |
| ۹. ن، ب، م: روای | ۱۰. اس: استداراک |
| ۱۱. ن: تالی | ۱۲. ه: فرق‌دین |
| ۱۳. م: - و متأثر | ۱۴. آ، ب، ن: تدبیر |
| ۱۵. م: + سپاهی و | ۱۶. ن: تآلف |
| ۱۷. ح: خدع | ۱۸. آ: سودا |
| ۱۹. آ، ن، م: + روان | ۲۰. آ: - سودای |
| ۲۱. ب، م، ن، د: بود | |

با همه سنگین دلی از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گران جانی، از این حادثه جگر خون شد. چندان که خواص^۱ و اعیان در طلب جوهری نفیس، که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد، سعی و اجتهاد نمودند، به خبیت و حرمان^۲ بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام^۳ تماسک^۴ از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی به امور ملکش راه یافت. این حال ملوک است و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف^۵ یا جوهری لطیف به دست آید، متغلبان به طلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از او بستیزند. اگر مسامحت نماید، به غم و جزع گراید، و اگر درصدد ممانعت^۶ درآید، در معرض هلاک در آمده از جان برآید. پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد؟

مصرع:

من جان جهانم نه جهان جان من است

این است کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که به حلیه^۷ اعتدال متحلی باشد، علاج غضب بر او آسان نماید. چه، غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت، که به هیچ وجه محمود نیست. و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب^۸ از فرط رجولیت باشد و به گمان^۹ باطل آن را شجاعت دانند، خیالی فاسد است. چه گونه خلقی که سبب امور قبیحه شود، چون فساد احوال نفس و حرم^{۱۰} و اقارب و عیب و خدم^{۱۱} و خیل و حشم، نزد عقل مستحسن باشد؟ و لهذا حضرت رسالت پناه، صلی الله علیه و سلم، فرمود که: «شجاع ترین شجاعان^{۱۲} آن کس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد» و چون از بعضی غزوات بازگشت، فرمود: «رجعنا من الجهاد^{۱۴} الا صغر الی الجهاد الاکبر». یعنی بازگشتیم از غزای کوچک به غزای بزرگ.

- | | |
|------------------------|--|
| ۱. ب: - و | ۲. ن: خسران |
| ۳. ح: زمان | ۴. آ: تمسک |
| ۵. ح: شریعت | ۶. م: مخالفت |
| ۷. د: حیل | ۸. آ: جور است... شدت غضب |
| ۹. اس: کمال، آ: کمابین | ۱۰. ح: فساد احوال نفس و حرم، + احوال نفس دوم |
| ۱۱. ن: + و جوار | ۱۲. ح، م، ب: شجاعان |
| ۱۳. م: بازگشتی فرمودی | ۱۴. م: جهاد |

گفتند^۱ که: «غزای بزرگ کدام است؟» فرمود که: «جهاد^۲ با نفس خود که اعدی عدو^۳ک نفسک التی بین جنبیک.»

و اگر با^۴ افراط غضب، ردائت کیفیت نیز منضم شود و به حیوانات عجم تشبیه نموده، با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه، همین طریقه^۵ پیش گیرد و به ضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید. اگر قط قلم ملایم طبع^۶ او نیاید، یا قفل بر حسب استعجال^۷ او نگشاید، آن را بشکند و دیوانه صفت به دشنام نافر جام^۸ بر آید، غایت رذالت باشد. چنانچه از بعضی ملوک سابق که به تهور منسوب بوده، منقول است که چون کشتی او از سفر دریا دیرتر رسیدی، بر دریا خشم گرفتی و دریا را به ریختن آب^۹ و انباشتن به کوهها تهدید نمودی. و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی از سفها^{۱۰} نقل کرده، که به سبب آنکه چون شب^{۱۱} در ماهتاب خفتی رنجور گشتی،^{۱۲} بر ماهتاب^{۱۳} خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو گشتی، و هجوهای او ماه را مشهور است! و الحق بدین شیوه به کلاب تشبیه^{۱۴} می^{۱۵} جست. بیت:

مه نور می فشاند و سگ بانگ می زند^{۱۶} سگ را پیرس خشم تو با^{۱۷} ماهتاب چیست؟
و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعة مضحک است و صاحب آن بر نقصان عقل و ردائت طبع خود ندا می کند. و این وصمت، شیمه ناقصان باشد. مثل زنان و پیران منخرف^{۱۸} و کودکان و بیماران. و همچنان که کیفیات بدنی بالعرض مؤدّی به ضدّ خود می شود، در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوّت^{۱۹} شهوت که حرص است و از وجهی ضدّ اوست، متولد شود. چه حریص

- | | |
|----------------------|--------------------|
| ۱. ه: پرسیدند | ۲. ن، د، ح: غزای |
| ۳. ح، م، ب: به | ۴. ب: طریق |
| ۵. آن، د، ح، م: خاطر | ۶. م: استعمال |
| ۷. آ: نافر جام | ۸. م: زبان بیالاید |
| ۹. م: آبها | ۱۰. م: + ی عصر خود |
| ۱۱. د: چون شب | ۱۲. ح: شدی |
| ۱۳. ن، ح: ماه | ۱۴. آ: تشبیه |
| ۱۵. اس: می | ۱۶. ن: می کند |
| ۱۷. م، ب، د، ن: از | ۱۸. ه: خرف |
| ۱۹. د: قوّت | |

چون از مشتها ممنوع گردد، نایره غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود، بر احبّا و خلطّا که به هیچ وجه در آن مدخل^۱ نداشته باشند، خشم گیرد و ثمره این سیرتهای نامحمود، جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد. و چون صاحب عدالت به میزان عقل^۲ ملکات را سنجیده دارد، در هر حالی که پیش آید، از اغماض و اکرام و عفو و انتقام، طریق اعتدال سپرد.

و منقول است که سفیهی متعرض عرض^۳ اسکندر شد و زبان به عیب او بگشاد. یکی از خواصّ گفت: «شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید، از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود.» اسکندر فرمود^۴ که: «این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است؛ چه، اکنون که از ما به او ناملایمی نرسیده، هرکس که بر^۵ این حال مطلع شود، با او به انکار برآید و چون ما او را عقوبت کنیم، هرآینه در مذمت و قدح افزایشد. و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام به آن.» و وقتی یکی از باغیان که ربقه اطاعت، او را از رقبه رقیّت انحلال داده بود، به قید اسر مبتلا شد، اسکندر رقم عفو بر صفحه هفوات^۶ او کشیده، او را سر داد. یکی از خواصّ از فرط غیظ^۷ گفت: «اگر من^۸ تو بودمی او را بکشتمی.» اسکندر گفت: «چون من تو نیستم، او را نمی کشم!»

علاج بددلی^۹

و آن سکون نفس است از حرکت به انتقام، در وقتی که حرکت اولی باشد. و آن ضدّ غضب است؛ چه، آن افراط است در این حرکت،^{۱۰} و هر آینه اعراض^{۱۱} ردّیه لازم این مرض باشد. مثل هوان نفس^{۱۲} و سوء^{۱۳} عیش و طمع فاسد مردم در حقوق^{۱۴} او و قلت ثبات در کارها و کسل و حبّ راحت که منشأ حرمان از همه

۱. آ، م، ن، ح، د: دخل

۳. ن: عرض

۵. اس: در

۷. ن: غلیظ

۹. ن: بددلی

۱۱. م: امراض

۱۳. اس: سوز

۲. آ: عقل

۴. آ: گفت

۶. همه نسخ: بر جریده هفوات

۸. ب: تو من

۱۰. ح، م، + و این تفریط

۱۲. همه نسخ: + و خواری

۱۴. ن: حقّ

سعادات باشد. و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا به فضایح در نفس^۱ و اهل، و استماع مقایح^۲ از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات. و علاج این مرض چون سایر امراض به رفع سبب باشد و آن به تنبیه نفس بر شناعة این احوال تواند بود. و تحریک غضب^۳ به تدبیرات لایقه. چون^۴ غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون^۵ ناقص باشد، به تحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند و به تدبیر لایق افروخته گردد. و در این باب مخاصمت با کسی که از غوائل او ایمن باشد، ملایم است و تعرض به کسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند، نافع.

و به این سیاق نزدیک است، آنچه منقول است که منصور بن نوح را که^۶ والی ممالک خراسان بود، وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان، زبان به اعتراف به عجز از علاج آن گشودند و بر قصور^۷ از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند. رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد زکریای رازی، که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود، مشورت نمایند. کسی به احضار او فرستادند. چون به کنار قلم رسید، از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند. چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید، انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه به عمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد. بیت:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود

بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم، نفعی بر آن مترتب نشد. اکنون تدبیری نفسانی مانده، اگر از مزاولت آن نجاحی^۸ حاصل شود، فبها و الا یأس کلی خواهد بود. پس^۹ پادشاه را تنها به حمام برد و مقرر نمود که دیگری درنیايد. و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل^{۱۰} شد، با کارد کشیده در برابر او آمد و به انواع فحش زبان گشاد و گفت: «تو فرمودی که مرا دست و پای

۱. ح. ن. + و مال

۳. آ. - غضب

۵. ح. بوی

۷. ح. تصور

۹. ن. - پس

۲. ن. قبائح

۴. ح. ه. - چه

۶. همه نسخ: + در عهد خویش

۸. آ. نجاتی

۱۰. ح. مشتعل، آ. مستعمل

بسته در روی آب اندازند^۱ و به اهانت، چندین فرسخ راه بیاورند. من نیز حالی به همین کارد از توانقام خواهم نمود.^۲ پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست. محمد زکریا در حال، بیرون دوید و مکتوبی به یکی از خواص سلطان داد و به ایشان گفت: «پادشاه را بیرون آورید و به دستوری که این جا نوشته‌ام، عمل کنید» و در حال بر مرکب^۳ تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد. پس پادشاه را به همان طریق، تدبیر کردند و صحت کلی یافت؛ چه، مواد بلغمی که سبب مرض بود، به واسطه^۴ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام^۵ تحلیل یافت^۶ و بعد از آن هر چند^۷ پادشاه او را طلبید،^۸ ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شمی که واقع شد، بنابر مصلحت علاج بود، فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید، بر خاطرش گران آید. و از سلاطین به هیچ حال ایمن نتوان بود.

غرض از این حکایت^۹ آن که تهیج نایره غضب و اگرچه به واسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد، ممکن است و بعضی حکما در جنگ گاه‌ها^{۱۰} و جاهای مخوف رفتی^{۱۱} و به وقت اضطراب دریا در کشتی^{۱۲} نشستی تا ملکه اقتحام مهایل^{۱۳} و اخطار او^{۱۴} را حاصل آید.

علاج خوف

و آن عبارت از هیأتی نفسانی است که نزد توقع مکروهی^{۱۵} که نفس بر دفع آن قادر نباشد، حادث شود. و توقع^{۱۶} نسبت به امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن. و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد، یا غیر فعل او. و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست. پس نشاید که

- | | |
|--------------------------|-------------------------------------|
| ۱. ح: انداختند | ۲. م: کشید |
| ۳. همه نسخ: مرکوب | ۴. ن: + حرارت حمام و |
| ۵. ن: - و مدد حرارت حمام | ۶. آ، ب، د، ن: یافته بود. ح: پذیرفت |
| ۷. آ: - هر چند | ۸. ح: طلب کرد |
| ۹. ب: حکایات | ۱۰. م: جنگها |
| ۱۱. ن: رفتندی | ۱۲. همه نسخ: به کشتی |
| ۱۳. آ: بهایل | ۱۴. م: ایشان را |
| ۱۵. د: به گروهی | ۱۶. همه نسخ: + به |

عاقل به هیچ وجه خوف به خود راه دهد. اما اگر آن امر ضروری باشد، چون معلوم است^۱ که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است، پس در خوف از آن جز استعجال^۲ بلا و استقبال عنا فایده نباشد و به واسطه آن حالا^۳ از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند. و این خصلت او را به شقاوت دارین رساند. و اگر آن امر ممکن باشد،^۴ و سبب آن نه فعل شخص باشد،^۵ چون در ذات خود ممکن الوجود والعدم است، پس جزم بر طرف وقوع کردن و به نقد، متألم شدن^۶ منافی رای صواب باشد.^۷ بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه^۸ در استعجال^۹ محذور مشارک است، با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست، به عدم خوف اولی باشد. و اگر سبب آن فعل شخص باشد، باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مؤدی به وخامت عاقبت تواند بود، ننماید. چه ارتکاب قبایح به اعتماد^{۱۰} خفا، مقتضای عقل نیست. چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است، ممکن است و هر چه ممکن است، وقوعش بعید^{۱۱} نیست، همانا اقدام بر آن ننماید.

پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن است به وجوب. و در این صورت حکم بر ممکن به امتناع، هر دو را منشأ قصور عقل و فتور درک تواند بود. و چون مرگ از میان اسباب خوف، به عموم و استیلا اختصاص دارد، در خصوص او داد سخن دادن و عقده این خوف را از رشته جانها گشادن^{۱۲} مناسب است.

علاج خوف مرگ

اولاً ببايد دانست که مرگ فناى ذات انسانى نیست. چه نفس ناطقه از شبح^{۱۳} ملکوت و پرتو انوار جبروت است، و فنا را به ساحت بقای او مجال تطرّق^{۱۴} نیست

- | | |
|---------------------------|---------------------------|
| ۱. ح: شد | ۲. ح: + دینی |
| ۳. د، ن: حالات، آ، ه: حال | ۴. ح: - باشد |
| ۵. د: - باشد، ن: بود | ۶. ح: بودن |
| ۷. ح: است | ۸. ح: + مشارکت با قسم اول |
| ۹. ح: استعمال | ۱۰. ح: اعتقاد، آ: اعتقاد |
| ۱۱. ن: بدیع | ۱۲. ح: گذاشتن |
| ۱۳. آ: سطح، ن: سح، ح: رشح | ۱۴. اس: نظری |

و حوادث قرون را به جوهر ذات او تعلق نه. شعر:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت به براهین^۱ عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه در این

مجال مناسب مقتضای حال نماید،^۲ آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای

او،^۳ مثل اصبغی منعدم شود، در انانیت^۴ او^۵ هیچ نقصان نیاید. و همچنین به انتقای^۶

عضوی دیگر و هلم جزا. تا آن وقت که تمام اعضا را^۷ به تدریج، فرض انتفا^۸ کند و

به وجدان صحیح در همه مراتب، ذات خود را محفوظ یابد.^۹ چون این مقدمه تمهید

یافت، نموده می شود که خوف مرگ یا از^{۱۰} جهل به حقیقت آن باشد، و توهم آنکه

موت فنای ذاتی^{۱۱} است یا از المی که پندارد که در نفس موت است، یا نقصانی

که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد موت، و آن یا راجع به شخص باشد چون

عقاب^{۱۲} در نشئه اخروی یا به اولاد و مخلوقات^{۱۳} او یا از حیرت در این امور و عدم

جزم بر آن. و اکثر این امور چون به نظر عقل دیده شود و به معیار اندیشه سنجیده،^{۱۴}

منشأ خوف نتواند بود.

اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است

با^{۱۵} بدن، و ترک استعمال^{۱۶} آلات بدنی.^{۱۷} و اما ثانی، چون الم جسمانی به واسطه

حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق، پس سبب

رفع الم باشد. چه، آنچه مبدأ احساس به غیر^{۱۸} ملایم باشد، متفی گردد. و اما ثالث؛

بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانی است. چنانچه قدمای حکما در

- | | |
|-----------------|-------------------------|
| ۱. ن: برهان | ۲. ن: است |
| ۳. د: او | ۴. ن: عنایه |
| ۵. ن، آ: خود | ۶. ن: افنای |
| ۷. آ: را | ۸. د: اکتفا، ح: - انتفا |
| ۹. م: و | ۱۰. ح: + جهت |
| ۱۱. ن: + انسانی | ۱۲. ن: عتاب |
| ۱۳. ن: ملحقات | ۱۴. آ، ح: + آید |
| ۱۵. م: از | ۱۶. د: + و، ن: + او |
| ۱۷. ن: + را | ۱۸. ن: تغیر |

تعریف انسان گفته‌اند: ^۱ حَى ناطق مایت. پس موت تمامی ^۲ باشد و توهم نقصان در آن ^۳ از ^۴ نقصان عقل باشد.

مصرع: ^۵

نشینده‌ای ^۶ که هر که بمیرد تمام شد؟

و عاقل باید ^۷ که از مطموره ^۸ ظلمت آباد طبیعت، به فضای واسع ^۹ عقل ^{۱۰} آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند. ^{۱۱} و با آنچه کمال اوست مایل باشد و به اجنحه همت بر فراز هفت آسمان برآمده، ذروه ملکوت را مأوا سازد. شعر: ^{۱۲}
زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر ^{۱۳} که درین دامگه حادثه آرام مگیر
قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر ^{۱۴}
ایضاً؛

تو را که دولت وصلش دچار گشت بلا ^{۱۵} دگر مساز اقامت درین سپنج ^{۱۶} سرا ^{۱۷}
و اما رابع، چون عقاب بر جرایم مترتب می‌شود، پس باید که اقدام بر معاصی ننماید. چه، خوف او به حقیقت از افعال ^{۱۸} سیئه است. و اما خامس، اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد، ^{۱۹} باید که بداند که فیض هدایت ازلی به مقتضای حکمت لم یزلی، هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم ^{۲۰} می‌داند، به غایتی که مقصود است از آن می‌رساند. و هیچ کس تغییر و تبدیل آن نمی‌تواند و بر فرض حیات او نشو اولاد نه بر طبق ارادت او، بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد ^{۲۱} بود. چنانچه مشاهده می‌رود که بسی فضلا در ^{۲۲} تربیت اولاد خود

- | | |
|-------------------------------|--|
| ۱. ن: + الانسان | ۲. م: + ماهیت |
| ۳. د: - از | ۴. م: + حقیقت |
| ۵. ن: - مصرع | ۶. م: نشونده‌ای |
| ۷. ح: و عاقل را باید دانست | ۸. ب: - مطموره |
| ۹. ح: - واسع | ۱۰. ب: حقیقت، آ، د، م: - عقل |
| ۱۱. ب: دارد | ۱۲. م، د: بیت |
| ۱۳. د: نفیر | ۱۴. همه نسخ: - قدسیان بهر تو... مانده اسیر |
| ۱۵. همه نسخ: علا | ۱۶. ح، ب، م، د: سرای سپنج |
| ۱۷. ن: - تو را که... سپنج سرا | ۱۸. ب: اعمال |
| ۱۹. ح: - باشد | ۲۰. ن: + است |
| ۲۱. م: تواند | ۲۲. د: بر |

غایت سعی^۱ مبذول می‌دارند و اصلاً منجیح^۲ نمی‌آید. و اگر تأسّف و تلهّف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد، از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزی که حزن را در آن هیچ فایده نیست. و علاج حزن^۳ بیان خواهد یافت^۴ ان شاء الله تعالی. و بعد از این نموده می‌شود که در فلسفه مقرر شده که هر کائناتی فاسد است و بدن انسان از جمله^۵ کاینات است، پس ضروری الفساد باشد. چه اجزای عناصر به تکاپوی افلاک به هم^۶ آمده و به ذات خود متداعی^۷ به انفکاک و افتراق‌اند. پس هر آینه روزی از هم جدا شوند. فرد:^۸

کاین سیل متّفق بکند روزی این درخت

وین باد مختلف بکشد یک شب^۹ این چراغ

پس هر که وجود بدن خود خواهد، ضمناً^{۱۰} فساد که لازم آن است، خواسته باشد. و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب به ما نرسیدی. و استاد ابوعلی مسکویه آورده است^{۱۱} که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا به حفظ نسب او منوط باشد، مثل حضرت ولایت پناه^{۱۲} امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه،^{۱۳} یا هر که از ذرّیت او باشد، در مدّت چهارصد سال که تا زمان ابوعلی مسکویه بوده همه زنده بودند، همانا زیاده از دو هزار آمدندی. چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نواب، که بر این خاندان واقع شده و سعی ظلمه^{۱۴} در استیصال ایشان،^{۱۵} قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرّقه^{۱۶} هستند. و در هر شخصی که معاصر آن حضرت بوده چون همین اعتبار کنند،^{۱۷} در این مدّت چهارصد سال به هریک مثل این عدد زیاده شود.^{۱۸} و از اینجا معلوم شود^{۱۹} که اگر چهارصد سال

۱. م: سعی به غایت

۳. همه نسخ: + بعد از این

۵. م: - از جمله

۷. م: مستدعی

۹. ب: ح: روزی

۱۱. آ، ب، د، م: - است

۱۳. آ، م: علیه السّلام، ب: علیه الصّلاة و السّلام

۱۵. همه نسخ: + هنوز

۱۷. آ: کنی

۱۹. آ، ب، م: گردد، ن: شد

۲. ح: مفید

۴. آ: شد، م: رفت

۶. ن: + بر

۸. آ، ب، د، م: بیت، ح: شعر

۱۰. ح: - ضمناً

۱۲. ح: شاه ولایت

۱۴. د: ظلمت

۱۶. م: متفرّق

۱۸. ح: شوند

کسی نمیرد، و توالد و تناسل^۱ برقرار باشد، عددی در غایت کثرت حاصل شود. و چون ضعف این مدّت شود، تضاعیف^۲ عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج، از حدّ عدّ و احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون، که حکمای مهندس به مقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی^۳ مساحت نموده‌اند، چون بر افراد انسانی قسمت رود،^۴ هر یک را آن قدر زمین نرسد که پای بر آن نهد^۵ و راست بایستد. یا اگر خواهند که همه دست‌ها^۶ برداشته و به هم چسبیده بایستند،^۷ در روی زمین نگنجند، چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریّه. و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات^۸ و زراعت نماند. و چون این حال در مدّت هشت صد سال و بلکه کمتر از آن باشد، در اضعاف آن چه‌گونه بود.

پس تمنّای دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالت اصحاب^۹ جهالات تواند بود. و عاقل باید که مرآت خاطر را از رنگ^{۱۰} زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین تصوّر نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده می‌رود، بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادی در آن توهمی فاسد. و اما کسی که تمنّای دوام حیات جسمانی نکند، ولیکن از طول امل، آرزوی عمر دراز زیادت از حدّ اعتدال نماید، باید که بیندیشد که همانا غرض از امتداد عمر،^{۱۱} لذّت^{۱۲} مترتبه بر آن تواند بود^{۱۳} و معلوم است که در پیری تمام قوا روی به انحطاط نهد^{۱۴} و حواس ظاهره و باطنه^{۱۵} کلّال یابد و لذّت صحت^{۱۶} که اصل جمیع لذایذ است، مفقود گردد و به مقتضای: *ومن نعمره ننکسه فی الخلق*، تمام احوال او مترجع شده، قوّت^{۱۷} به ضعف و صحت به علت و عزّت به ذلّت متبدّل شود. چنانچه اهل و اولاد از او ملول شوند و

۲. ه. تضاعف

۴. ن. کنند

۶. ب. ن، د، ح. - ه.

۸. آ، ح. عمارت

۱۰. آ، ح. - رنگ

۱۲. ب. ن. لذّت

۱۴. م، ح. نهد

۱۶. ح. صحبت

۱. د. تواسل

۳. م. بیانی، ب. پیمانی

۵. همه نسخ: نهند

۷. ح. باشند

۹. د، ح. - محالات... اصحاب

۱۱. ح. + استیفای

۱۳. د. - بود

۱۵. آ. ظاهر و باطن

۱۷. ح. - قوّت

به علاوه هر دم به فراق همدمی و هر لحظه به فوات محرمی و هر ساعت به مصیبتی و هر لمحّه به رزیتی^۱ مبتلا شود. پس به حقیقت هر که طلب عمر دراز زیادت از حدّ اعتدال کرده باشد، طالب این تبعات که تابع آن است بوده باشد. و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس مجرّد شریف از تحمّل بار بدن خاکی کثیف است، و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی، و محقّق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است، پس عاقل باید که به کسب سعادات^۲ سرمدی و لذّات ابدی کوشیده، حیوان صفت به آب و علف سر فرو نیاورد. بلکه انسان صورت میل به عالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذّات عقلی صرف نماید. و در این نشئه قطع تعلق از علایق جسمانی کرده، به مقتضای: موتوا قبل ان تموتوا، به موت ارادی بمیرد. تا چون مرگ طبیعی در رسد، از مضیق زمان و مکان به سعت اعلیٰ علیّین و جوار قدس ربّ العالمین و مقعد صدق که مستقرّ انبیا و صدّیقین است، انتقال نماید^۳ و به حیات طبیعی ابدی فائز گردد. چنانچه افلاطون گفته: ^۴مُتْ بِالْإِرَادَةِ تَحْتَ الطَّبِيعَةِ. نظم:^۵

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی^۶ جانان بروم
به هواداری او^۷ ذره صفت رقص کنان تالِب چشمه خورشید درخشان بروم
این است علاج امراض قوّت دفع.^۸ اما امراض قوّت جذب نیز یا از حیّز افراط است یا از حیّز تفریط یا از ردائت کیفیت. و در تحت هر یک انواع بسیار است. لیکن مخوف ترین آن چهار است: اوّل افراط شهوت، دوم بطالت، سوم حزن، چهارم حسد. پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود.^۹

علاج^{۱۰} افراط شهوت

[و] آن^{۱۱} اگر به مأكولات و مشروبات باشد، ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا

- | | |
|--|------------------------|
| ۱. م، ب: اذیتی، آ، ح: رذیلتی، ن: نکبتی | ۲. ب: سعادت |
| ۳. ح: - انتقال یابد و به حیات | ۴. م: فرموده |
| ۵. ن، م: بیت، ح، ب: شعر | ۶. اس: در پی |
| ۷. اس: هوای رخ او | ۸. آ: - این است... دفع |
| ۹. ب، ن، م، د: + اما | ۱۰. م: - علاج |
| ۱۱. آ، ب، د، م، ن: - آن | |

و تبعات^۱ و مفاسد مترتبه^۲ بر آن باید نمود. مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت. و هرگونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که به حسب قواعد طبّی بر آن مترتب می شود. چنان که^۳ اطبا گفته اند منشأ همه امراض، افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین^۴ فرموده: کُلُوا فِی بَعْضِ بَطْنِکُمْ تَصِحُّوا. و در حدیثی دیگر فرموده: ^۵البطنه رأس کلّ داء. و اگر به مناکح شهیه باشد، با تذکر معانی سابقه، ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن^۶ و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال، حرص بر مناکح^۷ است. و امام^۸ حجه الاسلام ابو حامد غزالی، علیه الرّحمه من الملک المتعال،^۹ تشبیه این^{۱۰} شهوت به عامل^{۱۱} ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد،^{۱۲} همه اموال رعیت بستاند و ایشان را به فقر و فاقه رساند و به وصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان نشانند.^{۱۳}

قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد، تمام موادّ صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است، در وجه خود صرف نماید و جمیع قوا و اعضا را منهوک^{۱۴} و ضعیف سازد. و چون به حکم عقل، بر نهج عدل به قدر واجب در بقای نوع اقتصار کند، چون عاملی باشد که خراج به طریق عدالت بستاند. و در مصالح مملکت پادشاه از سدّ ثغور و اصلاح^{۱۵} قناطر و اجرای عساکر منصوره^{۱۶} مصروف گرداند. و باید که تأمل کند^{۱۷} که قرب زنان به همدیگر، در لذّت از قرب اطعمه به یکدیگر در سدّ جوعیت^{۱۸} بیشتر است. پس همچنان که عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند،^{۱۹} و به دریوزه مثل آن طعام به در خانه دیگران

- | | |
|---|-----------------------|
| ۱. م: تبعات | ۲. ح: مرتبه |
| ۳. ب، ن، م، د: چنانچه | ۴. ح: العالمین |
| ۵. ح، ن: - فرموده | ۶. ح: + انسان |
| ۷. همه نسخ: مناکحت | ۸. ن، ح: - امام |
| ۹. ح: - ابو حامد ... المتعالی، م: امام غزالی رحمه الله علیه | ۱۰. م: - این |
| ۱۱. همه نسخ: عاملی | ۱۲. ه: گرداند |
| ۱۳. ن: نشین | ۱۴. د: - منهوک و |
| ۱۵. اس: اصطلاح | ۱۶. آ، ب، ن: - منصوره |
| ۱۷. د: متأمل کنند، آ، ب، ح، م: تأمل کنند | ۱۸. م: جوع |
| ۱۹. ن: بگذارد، د: خود بگذارند | |

روند،^۱ شنیع^۲ داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده، از جفت حلال خود تجاوز نماید و به مواقع حرمت، که موافقت^۳ با اجنبیات خبیثات^۴ است درآید. با وجود چندین مفاسد که به حسب شرع و عقل^۵ بر آن مترتب است. چنانچه در حدیث مصطفوی^۶ است که: «زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق می شود.» و در زبور مسطور^۷ است که: «کمترین بلایی که بر زانی مسلط است، آن است که برکت رزق از او محو شود.» و اگر عنان نفس را به دست هوا و حرص باز گذارد، به مرتبه ای رسد که اگر در همه عالم، فی المثل یک زن ماند که به او نرسیده باشد، تصور کند که در استمتاع^۸ به او لذتی است که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت^۹ تواند بود.

و چون به قدر اعتدال قوت شهوت را به حرکت آورد، از این مفاسد محفوظ باشد. و قوم در این مقام، عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند. و بر^{۱۰} آنکه تباه ترین انواع امراض این قوت است، حکم کرده و آن صرف همت^{۱۱} است به طلب یک شخص معین به جهت استیلای شهوت. و علاج آن^{۱۲} صرف فکر است از آن شخص، و اشتغال به علوم دقیقه و صناعات انیقه،^{۱۳} که در آن به مزید تأملی و فرط تعمّلی^{۱۴} احتیاج باشد، و تسکین شهوت به استفراغ^{۱۵} مواد مهیجه و استعمال مطفیّات،^{۱۶} چنانچه^{۱۷} در کتب طبّی مشروح گشته. اشراق؛ این سخن در عشق بهیمی است که منشأ آن^{۱۸} افراط شهوت باشد. فاما عشق نفسانی که مبدأ^{۱۹} آن تناسب روحانی است،^{۲۰} در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است.^{۲۱} چه، طبایع

- | | |
|--|----------------------------------|
| ۱. ن: رود | ۲. ن: شفیع |
| ۳. ح: م: موافقت | ۴. ن: خبیثات |
| ۵. ح: - عقل | ۶. ح: + صلی الله علیه و آله وسلم |
| ۷. ه: مزبور | ۸. ح: استجماع |
| ۹. ح: ب: بلادت | ۱۰. ح: بهر |
| ۱۱. ح: نعمت | ۱۲. ن: - آن |
| ۱۳. آ، ب، م، ن، ه: لطیفه. د: دقیقه | ۱۴. ح: تعلّمی |
| ۱۵. ح: استفراغ | ۱۶. د: مطفیّات |
| ۱۷. د: چنانکه | ۱۸. ن: - آن |
| ۱۹. ن: + منشأ | ۲۰. ب: روحانیات، ن: روحانی است. |
| ۲۱. م، ن، + نظم: غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحب دلان را پیشه این است | |

لطیفه^۱ را با صور ظریفه به حکم آنکه جنسیت، علت^۲ ضم است، میلی عظیم تواند بود. و در طریق^۳ عدالت ایمایی به سر این معنی رفت. و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد، آنکه هر چند نسبت^۴ اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف^۵ باشد، میلان نفس^۶ او به صور حسنه و نعمات رخیمه^۷ و شمایل کریمه اقوا تواند بود. چه هر آینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر می زند، و دوحه^۸ اعتدال^۹ هر دو^{۱۰} از یک منبع سیراب می شود، میل به اتحاد که حقیقت محبت همان است، ظاهر خواهد شد. و چون این^{۱۱} دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده،^{۱۲} به حکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوایل، هر آینه در یکی به وجه اتم و اعلا خواهد بود و در دیگری انقص و ادنا.^{۱۳} پس عاشقیّت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از^{۱۴} طرف کمال جلوه کند. و اول، استدعای خفا و انتفا کند و ثانی، اقتضای جلا و بقا.

و لهذا در اعداد متحابّه، و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو، عین عدد دیگر می شود،^{۱۵} چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار.^{۱۶} حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری به این دو عدد^{۱۷} از مأکولات یا غیر آن، یا هریک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده و با خود دارند، البتّه میان ایشان محبت و التیام حاصل شود، و عدد کمتر را برای محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب. و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف^{۱۸} سر^{۱۹} و تنویر روح مدخلی تام^{۲۰} دارد. چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق

- | | |
|----------------------------------|--------------------------|
| ۱. همه نسخ: طبع لطیف | ۲. ن: علم |
| ۳. ن، ه: تحقیق | ۴. م: به سبب |
| ۵. م: اشرف | ۶. آ: نفس |
| ۷. م: لذیذه | ۸. ح: وجه |
| ۹. م: سر بر می زند و دوحه اعتدال | ۱۰. آ: دوحه اعتدال هر دو |
| ۱۱. م، ن، آ: این | ۱۲. م: شود |
| ۱۳. ن: اذل | ۱۴. همه نسخ: در |
| ۱۵. ن: باشد | ۱۶. آ، ن، + و |
| ۱۷. د: + و اما | ۱۸. ن: تلطف |
| ۱۹. اس: متر | ۲۰. ب، د، ن: تمام |

به حکم: و اشرق الارض بنور ربها، از افق روح انسانی برآید، ظلمات^۱ کثایف^۲ طبیعت روی به مغرب افول نهاده، راه عدم پیماید. و هرکجا آتش عالم سوز شوق^۳ که لاتبقی و لاتذر، وصف الحال اوست، در صحرای وجود درگیرد، ارضیات طبیعت را به کلی بسوزاند. بیت: ^۴

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت

تن و جان و دل و دین جمله به یک بار بسوخت

هله ای عشق جهان سوز چه چیزی و چه نامی

محبی دین هدا، ماحی آثار ظلامی

و از این جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است. یکی عشق عقیف، دوم فکر لطیف، سوم سماع و عظم از قایلی ذکی^۵ شریف. و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا به عشق ارشاد فرموده اند. مصرع: ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد. و در حدیث است: من عشق و عفا و کتم و مات مات شهیدا. و در حدیثی دیگر: ان الله جمیل یحب الجمال. و شیخ^۶ ذوالنون مصری فرموده: «من استأنس^۷ بالله استأنس بكل شیء و وجه صبیح.» و سلطان اهل عشق^۸ و العرفان^۹ شیخ ابومحمد روزبهان می فرماید: «سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت.» بیت:

جایی نتوان یافت که از عکس جمالش بالا شجری، دل حجری، لب شکری نیست و حقیقت آنکه به حکم: حکم^{۱۱} الاصول یسری فی الفروع، سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است و پرتو نور عشق اولی که مضمون: فاحییت ان اعرف است، بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری.^{۱۲} همان پرتو است که در افلاک به صورت میل ارادی، که مبدأ حرکت دوری است، ظاهر گشته^{۱۳} و در عناصر به

۱. آ: + و

۳. ه: عشق

۵. همه نسخ: زکی

۷. اس: انتأنس

۹. ب، م، د: عرفان

۱۱. م: حکم

۱۳. ن: شده

۲. ه: کثافت

۴. ح، ب: شعر

۶. همه نسخ: شیخ

۸. ن، ح: العشق

۱۰. ن: می فرماید

۱۲. ن: + است

صفت میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدأ نشو و نما شده و در حیوانات به صورت قوت شوقی^۱ سر^۲ برزده و در نفوس کامله انسانی به صفت عشق روحانی^۳ تجلی کرده. و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سرا پای جهان برآید و از ملأ اعلا که از لوث طبایع پا کند، به عالم افلاک آید و از آنجا به مرکز خاک تنزل کند،^۴ هیچ ذره^۵ از پرتو نور عشق خالی نیابد. شعر:^۶

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند

زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد

قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها

ما فی الوجود سوی من شفته الشجن^۷

و اکابر حکما سریان عشق^۸ در موجودات اثبات نموده‌اند. ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است^۹ و هر کس را مکنّت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت^{۱۰} نیست. چه، مصرع:

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن^{۱۱}

و چالاکان طریقت که راه عشق را به اقدام نامرادی^{۱۲} توانند سپرد، و به موت ارادی از رغبات جسمانی و لذایذ^{۱۳} شهوانی توانند مرد، از کبریت احمر عزیز ترند. و اکثر مردم به قید هوای نفس اسیرند و از ربقه اطاعت طبیعت بیرون نیامده، فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند. و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با رقیبت^{۱۴} شهوت، داعیه رتبت آزادگان دارند. هیئات هیئات. بیت:

زاد^{۱۵} این بادیه در دست^{۱۶} سلیمان^{۱۷} نه هوس^{۱۸} شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی

۱. ه: شهوی

۳. همه نسخ و ه: نفسانی

۵. ب، م، د، ن: + را

۷. م: الثخن

۹. ح: افتاد

۱۱. آ: تافتن، ب: ساختن

۱۳. م: لذات

۱۵. آ: راه

۱۷. ب: نه

۲. اس: - سر

۴. آ، ب، م، د، ن: نماید

۶. آ، ب، د: نظم، م، ن: بیت

۸. م: + را

۱۰. آ، ب، م، ن: طبیعی

۱۲. ح: + مردانه

۱۴. د: وفیت، آ: رعیت

۱۶. آ: دورست

۱۸. د: به هوس

بنابر این طریق عافیت اسلم تواند بود.^۱ قطعه:^۲
و عَشَّ خَالِیاً فَالْحُبُّ أَوَّلُهُ عَنَا و اوسطه سقم و آخره قتل
نصحتک علماً بالهوی و الذی رای^۳ مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو^۴
و علامتی که به آن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد،^۵ چنانچه امام^۶
غزالی^۷ و^۸ در بعض تصانیف آورده، آن است که اگر شخصی از حسن، آن نوع لذت
یابد که از نظر به سبزه و آب روان و نظایر آن می یابد،^۹ نشانه خمود شهوت است. و
نظر بر این تقدیر بر او^{۱۰} مباح است. و اگر لذتی دیگر که مبدأ حرکت شهوت تواند
شد،^{۱۱} آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بر آن حرام. و دیگر حکما^{۱۲} گفته اند که
در عشق نفسانی میل به حرکات و کلمات بیشتر می باشد، از میل به اعضا و تناسب
آن. چه میل نفس به روحیات بیشتر است از جسمانیات. و چون سخن در عشق نه
از آن قبیل است که به استطراد داد ادای آن توان داد، بدین مقدار اقتصار^{۱۳} نموده به
اصل سخن رجوع افتاد. والله ولی^{۱۴} العصمه و السداد.

اما^{۱۵} علاج حزن

و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت^{۱۶} مطلوبی حاصل شود.
و سبب آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی
و توقع بقای زخارف دنیوی، و علاج آن تأمل است در آنکه اشخاص عالم کون و
فساد قابل ثبات و بقا نیستند. چنانچه در علاج خوف^{۱۷} مرگ اشارتی به آن رفت و
آنچه ثابت و باقی تواند بود، امور عقلی و سعادات نفسانی است^{۱۸} که از حیطة زمان

۲. ن: عربی. ب: شعر
۴. ن: تجلوا. د: یجل. ا. م: یجل
۶. ن: - امام
۸. م: + رحمه الله
۱۰. همه نسخ: - بر او
۱۲. اس: - حکما
۱۴. ب: یهدی الی
۱۶. ب: ن: فوات
۱۸. ن: - است

۱. ن: بنابر آن... تواند بود
۳. د، ب، م، ن: ازی
۵. آ، ب، د: نمود
۷. ح: حجة الاسلام
۹. ن: - می یابد
۱۱. د: بود
۱۳. م، ب: اختصار
۱۵. آ: - اما
۱۷. آ، ب، م، د: - خوف

و حوزه مکان^۱ و تصرف اضرار و تطرّق فساد^۲ متعالی است. تا چون یقین کامل به این معنی^۳ حاصل شود، طمع فاسد و خیال محال را به خود راه ندهد و دل را در اسباب دنیوی، که ظلّ زایل، بل خیال باطل است نبندد، بلکه همه^۴ همت بر^۵ کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال به جوار قدس حضرت ذوالجلالند مقصور دارد^۶ و از منزل حرص که محلّ احزان دایمه و آلام متراکمه است، خلاص یافته، به مقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است پیوندد.^۷ چنانچه مضمون کریمه: **الا انّ اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون**، اشعار بر آن می‌فرماید. ابیات:^۸

و من سرّه ان لایری ما یسونه فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقداً^۹
 جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل میند بر^{۱۰} اسباب دنیوی
 و باید که نفس خود را به موجود خشنود کند^{۱۱} و به^{۱۲} آنچه او را نباشد، غمگین نشود تا به سرور دایم تواند زیست. چنانچه در حدیث است: **انّ الله تعالی^{۱۳}**
بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی الرضا و الیقین، یعنی الله تعالی به حکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه^{۱۴} فرموده و اگر بر او دشوار نماید،^{۱۵} تأمل در احوال طبقات مردم بنماید. چه هر یک، و اگر چه اهل^{۱۶} صنایع باشند به مقتضای: **کلّ حزب بما لدیهم فرحون**، به طور و طریقه خود مسرورند. بلکه دیگران را محروم و مرحوم می‌دانند. پس طالب فضیلت باید که در این معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد، ننماید و به فقد آن ملالت به خود راه ندهد. چنانچه حضرت الله^{۱۷} تعالی در کلام

- | | |
|-----------------------------|------------------------------------|
| ۱. ن: امکان | ۲. م: افساد |
| ۳. ن: - معنی | ۴. آ، ب، ح: - همه |
| ۵. م، ب، ن، آ: در | ۶. آ، ب، د، م، ن، ه: - بندد |
| ۷. آ، ب، د، م، ن، ه: - برسد | ۸. ن: العربیّه، آ: شعر، ب: - ابیات |
| ۹. آ: + بیت، ن: + نظم | ۱۰. ه: - در |
| ۱۱. ح: - کند | ۱۲. آ: - به |
| ۱۳. ن: - تعالی | ۱۴. آ: - تعبیه |
| ۱۵. ن: - نماید | ۱۶. ن: + اخصّ |
| ۱۷. آ، ب، د، م، ن، ه: - حقّ | |

اعجاز نظام، حضرت رسالت پناه^۱ را می فرماید: و لا تَمْدَن عَیْنِکَ الی مَآمَعِنَا به ازواجاً منهم زهره الحیوه الدنیا لنفتنهم فیه.^۲ و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگر چه همه جهان او را بود. و قنوع^۳ توانگر باشد و اگر چه او را هیچ نباشد. و از آیات منسوخه قرآنی است: ^۴لو کان لابن آدم وادیان من الذَّهَبِ ^۵و الفَضَّة ^۶لا تبغی الیهما ثالثاً و مایملاً جوفه الا التراب. فرد:^۷

پر می نشود کاسه سرها ز هوس هر کاسه که سرنگون بود پر نشود و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست، بلکه حالتی است که اختیار را در آن مدخل تام^۸ است و آن، آن است که هر مطلوبی که از کسی^۹ فوت شود، البتّه جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن^{۱۰} راضی و فرحان باشند. و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقد آن ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی^{۱۱} که به کسی رسد، البتّه بعد از مدّتی او را حزن به فرح، و بکا به ضحک متبدّل^{۱۲} شود. و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید،^{۱۳} چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس به نوبت به هر کس رسانند^{۱۴} و هر یک لحظه‌ای از رایحه فایحه آن^{۱۵} تمتّع گیرند. و چون نوبت^{۱۶} به او رسد، طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد و چون از او بازگیرند، حسرت^{۱۷} و حزن به خود راه دهد. چه تمام اسباب دنیا ودایع الهی است که به تناوب و تداول، به هر یک از طبقات عباد می‌رسانند^{۱۸} و به هر وقت که اراده بی‌علّت، متعلّق شود،^{۱۹} باز می‌گیرد. چنانچه امام شافعی^{۲۰}

۱. م. ن: + صلی الله علیه و آله

۲. آ: + و رزق ربک خیر و ابقی و نیز می فرماید و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض

۳. ح: + که

۴. ن: قانع

۵. آ، ب، ح، م، د: - و الفَضَّة

۶. ح: ذهب

۷. آ، م: تمام

۸. آ: نظم. ن: م: بیت

۹. آ، ب، ن، د، ح: - آن

۱۰. ح: دنیا

۱۱. ح: مبدّل

۱۲. م: - و ناملایمی

۱۳. د: رسانند

۱۴. ن: نماید

۱۵. ن: + تمتّع

۱۶. ح: - آن

۱۷. ن: می‌رسد

۱۸. آ: حیرت

۱۹. م، ح: + به استرداد آنرا

۲۰. م، ه: + به استرداد آن را

رضی الله عنه^۱ فرموده. بیت:

و مال المال و الاهلون الا ودايع
و عاقل بايد که در ردّ وديعت خوش دل^۲ باشد و حزن و تأسف به خود راه
ندهد. و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتی است، بایستی
که صاحب همت بر آن التفات ننمودی.^۳ از سقراط^۴ پرسیدند که سبب فرط نشاط
و قلت حزن تو چیست؟ گفت آنکه من دل بر^۵ چیزی ننهم که چون از من فوت
شود، اندوهگین شوم.

اما علاج حسد

و آن ترقّب زوال نعمت غیر است، خواه که^۷ تمنای وصول آن^۸ به خود کند^۹ یا
نه. و این معنی اگر باعث بر آن، حرص بر وصول آن نعمت به او باشد، به مشارکت
قوت شهوی تواند بود. و اگر باعث بر آن^{۱۰} مجرد وصول مکروهی به محسود
باشد،^{۱۱} از رذایل قوت غضبی بود^{۱۲} بی مداخلت قوت شهوی. و این مرض بدترین
امراض است. چه، حاسد به نعمت و خیر دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل
عالم منقطع نگردد. پس حزن و الم حاسد نیز^{۱۳} هرگز انقطاع نیابد.^{۱۴} و در حدیث
است: الحسد یا کل الحسنات كما تأکل النار الحطب. یعنی آتش حسد خرمن حسنات
را می سوزاند، همچنان که^{۱۵} آتش هیزم را می سوزاند.^{۱۶} و بدترین انواع^{۱۷} حسد آن
است که در میان علما می باشد. چه امور دنیاوی چون به واسطه ضیق مجال، محل
تزاحم است، گاه باشد که وصول نعمتی به کسی بی زوال از دیگری متصور نشود.

۱. ب: رضی الله عنه

۳. ح: ه: + و دامن همت بدان نیالودی و

۵. ح: به

۷. م: که

۹. ح: راه دهد

۱۱. ن: + و

۱۳. ح: نیز

۱۵. ن: چنانچه

۱۶. ح: ن: م: - می سوزاند، ح: م: + و در حدیثی دیگر: والی سد النعمة لنفسه مالصاحبه و ان لم یرد زوالها عنه

۱۷. ح: انواع

۲. ح: دل

۴. ه: بقراط

۶. آ، ح: اما

۸. ن: آن

۱۰. ح: - حرص بر وصول... و اگر باعث بر آن

۱۲. ن: بود

۱۴. آ، د، ح: م: منقطع نشود

به خلاف علم که از این شائبه منزّه است. چه در آن مزاحمت نیست و به انفاق و صرف، زوال و نقصان به آن راه نیابد. و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع به اسباب دنیوی می شود. و علاج حسد قریب به علاج حزن و غضب^۱ باشد. و اما غبطت آن است که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد، او را حاصل شود بی تمنّای زوال نعمت^۲ غیر. و آن^۳ اگر در امور دنیوی باشد، زاید بر قدر کفاف و مصلحت، مذموم باشد و به قدر کفاف و صلاح محمود. و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقاً محمود. و چون فطن لبیب در این مباحث تأمل نماید، به معاونت^۴ آن بر معالجات^۵ دیگر امراض قادر آید. مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند^۶ که غرض از نطق، اعلام غیر است به آنچه در ضمیر اوست. و کذب منافی این غرض است. پس صرف^۷ نطق در آن وضع الشّئی^۸ غیر موضعه باشد، که ظلم عبارت از آن است. و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد. و ردالت حرص معلوم است و بر این قیاس سایر ردایل^۹.

۱. ح: + و شهوت

۲. ح: غیر آن و

۳. د: معالجت

۴. آ: - صرف

۵. م: + و الله اعلم

۶. ح: نعمتی

۷. ن: معاونت

۸. ح: کنند

۹. ح: + فی